

نتیجه را اطلاع خواهد داد<sup>۲۸</sup> و یا می‌نوشت که قرار شد که سفارت فرانسه به میسیونرها تلگراف نماید تا آنها دست از بنایی بکشند.<sup>۲۹</sup>

چون جلوگیری از بنایی گسترده میسیونرهای لازاریست ممکن نشد حکومت اصفهان و کارگزاری متوسل به آیت‌الله آقاجفی شدند تا جلوی این امر را بگیرد. با اطلاع از اقدامات آقاجفی، علاء‌السلطنه در نامه بیستم شوال ۱۳۲۷ به نمره ۱۰۸۷ به کارگزاری اصفهان نوشت که در صورتی که مقصود لازاریست‌ها تعمیرات باشد سببی برای مخالفت دیده نمی‌شود البته رفع مخالفت نمایید و اگر مطالب غیر از این است کیفیت را گزارش دهید.<sup>۳۰</sup>

جلوگیری از ساخت و ساز لازاریست‌ها توسط آیت‌الله آقاجفی، اعتراض شدید ریموند لکنت سفیر فرانسه را در پی داشت که نامه بیستم نوامبر ۱۹۰۹ به علاء‌السلطنه وزیر خارجه نوشت که کارگزار اصفهان به تحریک آقاجفی به میسیونرهای لازاریست صدمه می‌زند و اجازه ساختن به آنها نمی‌دهد.

لکنت به موجب گزارش بالکونسکی کنسول روس در اصفهان بدون اشاره به اصل خبر نوشت که خبری بی‌نهایت تأسف‌آمیز به صورت تلگراف به دوستدار رسیده که اسباب وحشت است! از جناب اشرف خواهش دارم که مرحمت فرموده نگذارند که اتباع دولت فرانسه فدای خیالات کارگزار شوند.<sup>۳۱</sup>

سفیر فرانسه به وزیر خارجه ایران اطمینان داد که وی تمام مسئولیتهای لازم در خصوص اقدامات اتباع فرانسه را به عهده می‌گیرد و آمادگی لازم را برای هرگونه توضیحات دارد ولی چون مخاطره عاجلی! در بین هست تمنا دارد که کارگزار موجبات آسایش اتباع فرانسه را فراهم نماید. سفیر تلویحاً خواستار ادامه ساختمان‌سازی بود.<sup>۳۲</sup> ریموند لکنت بلافاصله در روز بعد یعنی بیست‌ویکم نوامبر ۱۹۰۹ در نامه‌اش به علاء‌السلطنه اشاره داشت که به منوچهر میرزا کارگزار اصفهان تلگراف کرده است که تحقیقات لازمه را درباره محمدابراهیم خان نموده و با جناب آقاجفی مذاکره نماید. سفیر فرانسه به علاء‌السلطنه اطمینان داد که درخصوص قطعه زمین فوق هیچ شبهه‌ای

۲۸. ا.و.خ.ا. س ۱۳۲۷، ق. ک، ۵، پ ۲۲، س ۱۵.

۲۹. ا.و.خ.ا. س ۱۳۲۷، ق. ک، ۵، پ ۲۲، س ۱۰.

۳۰. ا.و.خ.ا.س ۱۳۲۷، ق. ک، ۵، پ ۲۲، س ۳.

۳۱. ا.و.خ.ا.س ۱۳۲۷، ق. ک، ۵، پ ۲۲، س ۱۲.

۳۲. ا.و.خ.ا.س ۱۳۲۷، ق. ک، ۵، پ ۲۲، س ۱۲.

وجود ندارد و مایل به حل اختلاف به صورت دوستانه می‌باشد.<sup>۳۳</sup> از محتوای نامه بعدی سفیر فرانسه که در بیست و سوم نوامبر ۱۹۰۹ به وزیر خارجه نوشته شده چنین برمی‌آید که وزیر خارجه، ادیب‌السلطنه را مأمور مذاکره با ریموند لکننت سفیر نمود. در جلسه بیست و چهارم نوامبر ۱۹۰۹<sup>۳۴</sup> سفیر فرانسه قول داد که به جنرال کنسول روسیه در اصفهان که مأمور حفظ منافع فرانسه می‌باشد تلگراف خواهد کرد که لازاریستها رعایت قوانین ایران را بنمایند.

سفیر فرانسه که اوضاع و احوال را خیلی برای امتیازخواهی مناسب می‌دید گفت که مقامات ایران اهمیت مخصوصی برای انتشار معارف اروپا در ایران می‌دهند، خصوصاً که مدارس میسیونرهای لازاریست اطفال از مذاهب مختلفه را پذیرفته و عقاید آنها را محترم می‌شمارد. بنابراین سفیر به اطلاع رساند که دموت رئیس میسیونرهای لازاریست اصفهان قصد دارد که اجازه خرید سی جریب زمین واقع در چهارباغ برای احداث مدرسه را از دولت ایران بگیرد و وی التزام می‌دهد که آن عمارت همیشه کاربری مدرسه را داشته باشد، به همین جهت سفیر درخواست داشت که ضمن تلگرافی به کارگزاران اصفهان، اجازه داده شود که میسیونرهای لازاریست بتوانند مشغول بنایی خود که اتمام آن حاوی اهمیت فوق‌العاده‌ای براساس حسن انجام اراده آنها دارد بشوند.<sup>۳۵</sup>

با وجود گفته سفیر فرانسه به ادیب‌السلطنه مبنی بر اینکه لازاریستها را از رفتار بی‌رویه ملامت و به رعایت نکات قانونی ملتفت کرده است، اما محرمانه به وسیله کنسول روسیه در اصفهان از ادامه کار روحانیون لازاریست در ساختمان‌سازی پشتیبانی می‌کرد.<sup>۳۶</sup>

علاءالسلطنه در پاسخ تقاضای سفیر فرانسه نوشت که پاره‌ای از اقدامات را درخصوص باغ مزبور انجام خواهد داد اما تا حصول نتیجه چون اقدامات میسیون لازاریست در این معامله ساختمان‌سازی برای تأسیس مدرسه غیرقانونی و بدون اجازه دولت ایران بوده است انتظار دارد که روحانیون لازاریست را از ادامه بنای مزبور منع و

۳۳. او.خ.اس ۱۳۲۷، ق. ۵، پ ۲۲، س ۷.

۳۴. او.خ.اس ۱۳۲۷، ق. ۵، پ ۲۲، س ۲۳.

۳۵. او.خ.اس ۱۳۲۷، ق. ۵، پ ۲۲، س ۱۶؛ بانک: تصویر شماره یک.

۳۶. او.خ.اس ۱۳۲۷، ق. ۵، پ ۲۲، س ۱۷.

اقدامات آنها را توقیف و تعطیل کند؛ زیرا در صورت ادامه روند فعلی ممکن است در به انجام رسیدن مقصود خللی ایجاد کند و بناهای مزبور بی نتیجه و با خسارت فراوان توأم خواهد شد.<sup>۳۷</sup>

سفیر فرانسه در نامه هفدهم ذیقعد ۱۳۲۷ به وزیر خارجه اطلاع داد که ضمن تلگرافی به بالکونسکی کنسول روسیه از وی خواسته است که میسیونرهای لازاریست را دعوت نماید تا موقعی که از دولت ایران اجازه خرید اراضی مزبور حاصل نشده عملیات ساختمان سازی را متوقف کنند.

لکن ادامه داد که کنسول روسیه به وی اطلاع داده که دستورالعمل وی را به اجرا گذاشته و عملیات بنایی میسیونرها متوقف شده است. سفیر از وزیر خارجه تقاضا داشت حالا که میسیون لازاریست اطاعت خود را از قوانین ایران با تعطیل ساختمان سازی ثابت نموده و به طریق قانونی قصد ادامه کار دارند در صورت امکان اجازه هشت روز بنایی به میسیون لازاریست داده شود تا به واسطه فصل بارش ترک عملیات سبب صدمه و خسارت بنای ساخته شده نشود.<sup>۳۸</sup>

۷۷

در حالی که علاءالسلطنه دل خوش به وعده و وعیدهای سفیر فرانسه مبنی بر تعطیلی کار لازاریستها در اصفهان داشت و از کارگزار اصفهان درخصوص کم و کیف بنایی استعلام می کرد. از گزارش کارگزار مهم خارجه در اصفهان چنین برمی آید فضای باغ اجاره شده که در ابتدا یازده هزار ذرع بود در بیست و ششم ذیقعد ۱۳۲۷ به سی و یک هزار ذرع افزایش پیدا کرده است و میسیونرهای لازاریست از اول شروع به کار، بدون حتی یک روز تعطیلی، تمام بنای اولیه را به کلی خراب کرده و ساختمان جدیدی که معادل سه هزار و پانصد تومان - که هزار تومان قیمت در و شیشه های آن است - خرج داشته است به صورت کامل ساخته اند.<sup>۳۹</sup>

علاءالسلطنه که متوجه نیرنگ سفارت فرانسه شده بود، سعی در رفع مسئولیت از خود، در یک نامه تند و تیز در غره ذیحجه ۱۳۲۷ به نمره ۱۵۶۵۳ به منوچهر میرزا کارگزار اصفهان، تمام تقصیرها را به گردن وی انداخت:

تلگراف شما درخصوص انجام یافتن میسیون لازاریست رسید فی الحقیقه از کفایت

۳۷. ا.و.خ. اس. ۱۳۲۷. ق. ک. ۵. پ. ۲۲. س. ۱۷.

۳۸. ا.و.خ. اس. ۱۳۲۷. ق. ک. ۵. پ. ۲۲. س. ۲۳. نک به تصویر شماره دو.

۳۹. ا.و.خ. اس. ۱۳۲۷. ق. ک. ۵. پ. ۲۲. س. ۲۵.

و مراقبت شما خیلی امیدوار شدم که آنقدر صبر کردید و ساکت نشستید تا این اشخاص اراضی را به خریداری یا به اجاره یا به شکل دیگر تصرف کردند و شروع به بنا نمودند و باز تماشا کردید که بنای خود را در کمال آزادی و بدون مانع به پایان برسانند و به وزارت خارجه اطلاع ندادید که جلوگیری از اقدام آنها بشود.

گویا از چندی قبل از سفارت فرانسه اظهار نمی‌داشتند و وزارت خارجه به شما تلگراف نمی‌کرد آن یکی دو تلگراف از شما نمی‌رسید و عجب‌تر اینکه در تلگراف اول خود می‌نویسید این اراضی بازده هزارزرع است و در این تلگراف می‌نویسید قریب سی و یک هزارزرع است و از این اختلاف معلوم می‌شود که اول دفعه بدون تحقیق نوشته‌اید اینها همه برخلاف انتظاری است که وزارت امورخارجه از این مأمورین خود دارد و اگر بنا باشد در یک محل مأمور اینقدر در غفلت و در اجرای قانون خود کاهل باشد پس مصارف بیهوده‌ای است که دولت در تعیین مأمورین خود متحمل می‌شود.<sup>۴۰</sup>

پاسخ کارگزار دقیق‌تر و مستندتر بود:

... گمان می‌کنم چاکر در این مورد از وظیفه مأموریتی خود به هیچ وجه تغافل نورزیده. ذره‌ای فروگذار نکرده‌ام چه وظیفه چاکر بر این است تا وقتی که اتباع خارجه خواسته‌اند به مطلبی که خلاف قانون مقرر است اقدام نمایند آنها را به وسیله کنسولگری‌شان به آن خلاف رویه مطلع نموده و مانع از انجام قصدشان بشوم چنانچه نپذیرفتند و باز خواستند دنباله خیالشان را بگیرند به وزارت خارجه اطلاع بدهم.

بدین قسم در وقوع این مطلب ترتیبات منظور شده چه بعد از اینکه مطلب از پرده خفا ظاهر شود که محمدابراهیم خان با این حضرات معامله کرده و اینکه اظهار می‌داشت خودم اینجا مدرسه می‌نمایم صدق نیست وظیفه اولیه خود را بدین قسم ادا نمودم که به وسیله حکومت و مستقیماً از مشارالیه توضیح وضع معامله را خواستیم و او را به ممنوع بودن معامله با اتباع مطلع نمودم چون جواب صریح نداد به کنسولگری روس نوشتیم که این معامله بدون اطلاع دولت صحت ندارد... همچنین وظیفه ثانی خود غفلت نورزیدم و در تاریخ نوزدهم سوال که تازه معلوم شده بود چنین معامله انجام شده تلگرافاً مطلب را عرض کردم.

اینکه فرموده‌اند اگر بر طبق سفارت فرانسه از وزارت خارجه تلگراف به چاکر نمی‌شد یکی دو تلگراف را بنده عرض نمی‌کردم اگر رجوع به دفتر بفرمایید معلوم خواهد شد که چاکر راپرت مطلب را سه روز زودتر داده‌ام و بعد از وزارت خارجه تلگراف شده است و جهت اینکه چاکر اقدام و توقف بنای آنها نمودم به واسطه این بود که تلگراف فرمودید با سفارت فرانسه مذاکره شده بنا شده از سفارت به آن تلگراف کنند که بنا را تعطیل کنند تا تکلیف معلوم شود و در ثانی اعلام خواهد شد. یقین است اگر چاکر بنایی را تعطیل می‌کردم مسئول واقع می‌شدم که چرا با اینکه تلگراف شده بود منتظر خبر ثانی باشید چنین اقدامی می‌کردید... محض استحضار خاطر مبارک سواد مراسلات کارگزاری به محمدابراهیم خان و کنسولگری را تقدیم می‌دارد تا ملاحظه فرمایید.<sup>۴۱</sup>

علاءالسلطنه که هنوز امیدوار به رایزنیهای با سفیر فرانسه برای حل مشکلات به وجود آمده توسط میسیونرهای لازاریست بود در نامه اول ذیحجه به سفیر فرانسه نوشت که:

۷۹

برخلاف وعده شما میسیون لازاریست بنای خود را در اراضی چهارباغ ادامه داده و با آنکه بر طبق مذاکرات شفاهی وعده تعطیلی کار داده بودید روحانیون لازاریست دست از کار نکشیده‌اند. کمال تأسف حاصل است از اینکه این اشخاص این اقدام بی‌رویه را که به کلی مناقص اصول عهدنامه و برخلاف قانون بوده است مرتکب گردیده و تعقیب کرده و در این اراضی که به هیچ وجه قانونی برای تملک آن دیده نمی‌شود این بنا را برپا نموده و ممانعت حقه کارگزاری را کان لم یکن دانسته‌اند.<sup>۴۲</sup>

پاسخ سفیر فرانسه به نامه وزیر خارجه ایران بسیار کوتاه و حساب شده، معنی‌دار و ظفره‌آمیز بود: «که دوستدار در این موقع مشغول تحقیقات لازمه بوده و بعد از حصول نتیجه هر جواب که رسید به اطلاع خاطر محترم عالی خواهد رسید.»<sup>۴۳</sup>  
بعد از هشت روز، نامه دوم سفیر فرانسه به وزیر خارجه ایران دلالت بر این داشت که سفیر فقط حاضر است درباره خرید ملک مزبور با دولت ایران مذاکره کند.<sup>۴۴</sup>

۴۱. او.خ.اس. ۱۳۲۷ق. ک ۵ پ ۲۲، س ۲۱.

۴۲. او.خ.اس. ۱۳۲۷ق. ک ۵ پ ۲۲، س ۲۴.

۴۳. او.خ.اس. ۱۳۲۷ق. ک ۵ پ ۲۲، س ۱۹.

۴۴. او.خ.اس. ۱۳۲۷ق. ک ۵ پ ۲۲، س ۲۸؛ بانک به تصویر شماره سه.



*Légation  
de la  
République Française  
en Perse*

*Téhéran, le*

19...

۱۹۰۳  
۱۵ فروردین ۱۳۲۷

جناب لقب آقا میرزا محمد آصف خان قزوینی

بسیار عالی که در روز چهارشنبه گذشته در شهرت ۲۲ در شهر خوارزمشاهیه در شهر ایزدخواست در شهر ایزدخواست در شهر ایزدخواست  
فرستاده شد و اکنون که در شهرت ۲۲ در شهر خوارزمشاهیه در شهر ایزدخواست در شهر ایزدخواست در شهر ایزدخواست  
واقع در شهر خوارزمشاهیه در شهر ایزدخواست در شهر ایزدخواست در شهر ایزدخواست در شهر ایزدخواست  
نهایت احترام و ادب در شهرت ۲۲ در شهر خوارزمشاهیه در شهر ایزدخواست در شهر ایزدخواست در شهر ایزدخواست  
و کرامت فرموده تا در شهرت ۲۲ در شهر خوارزمشاهیه در شهر ایزدخواست در شهر ایزدخواست در شهر ایزدخواست  
در شهرت ۲۲ در شهر خوارزمشاهیه در شهر ایزدخواست در شهر ایزدخواست در شهر ایزدخواست در شهر ایزدخواست  
و غیر محاربتان در شهرت ۲۲ در شهر خوارزمشاهیه در شهر ایزدخواست در شهر ایزدخواست در شهر ایزدخواست  
در شهرت ۲۲ در شهر خوارزمشاهیه در شهر ایزدخواست در شهر ایزدخواست در شهر ایزدخواست در شهر ایزدخواست  
دولت محترم است و باقی امور را به شما سپردیم و در شهرت ۲۲ در شهر خوارزمشاهیه در شهر ایزدخواست در شهر ایزدخواست

پرتال جامع علوم انسانی







میون لازاریت اصفهان، ۱۹۱۳

۸۳



راهبه‌ها و دانش‌آموزان مدرسه دخترانه اصفهان، ۱۹۱۳



پرو، شگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

## نظریه و کاربرد تاریخ در دنیای پست مدرن

(۳)

نویسنده: کیت جنکینز

مترجم: حسینعلی نوذری

گفتار حاضر سومین بخش مطلبی است که بخش اول و دوم آن به ترتیب در شماره‌های ۲۹ (بهار ۸۳) و ۳۱ (پاییز ۸۳) در فصلنامه تاریخ معاصر ایران از نظر خوانندگان ارجمند گذشت. بخش حاضر شامل دو قسمت است: ابتدا تنمّه مطالب باقی مانده از شماره پیشین یعنی دو پرسش از پرسشهای هفت‌گانه همراه با جمع‌بندی مطالب آن شماره آمده است. پس از آن به بررسی و تحلیل درباره نظریه و کاربرد تاریخ در دنیای پست مدرن پرداخته شده است.

دو پرسش باقی مانده از شماره پیشین یکی به مسئله زوجگان (couplets) یا مقولات دوگانه‌ای چون علت و معلول، تداوم اثبات و تحول، تشابه و تفاوت و کاربرد آنها در تاریخ می‌پردازد؛ و پرسش دیگر به این مسئله می‌پردازد که آیا تاریخ هنراست یا علم. هدف نویسنده از پرداختن به مسئله زوجگان، پیچیده‌سازی این مفاهیم و رد این فرضیه است که مفاهیم مذکور را می‌توان به سادگی و بدون کمترین پیچیدگی به کار بست. به زعم نویسنده، گرچه مورخان ظاهراً همواره از این مفاهیم استفاده می‌کنند، ولی دشوار بتوان گفت که آیا در استفاده جدی و مؤثر از آنها موفق بوده‌اند یا خیر؟ مثلاً، در باب علت و معلول، آیا مورخان می‌توانند اظهار نمایند که خیلی ساده و راحت می‌توان علل و عواقب (معلولهای) یک واقعه را نشان داد؟ در این رابطه وی، به عنوان یک نمونه موردی برجسته، «انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه» را در کانون توجه خود قرار داده و بر چند اثر مهم برجسته که در تحلیل و تبیین علل وقوع انقلاب مذکور به رشته تحریر درآمده‌اند، تأکید می‌ورزد. به اعتقاد وی نکته اساسی این است که باید دید آیا مورخ هنگام بررسی علل وقایع گذشته به منظور درک و پی‌بردن به علل مذکور، اساساً با

«نظریه‌های تبیین علی» سروکار دارد یا خیر؟ اگر آری، نظریه‌های مذکور به لحاظ روش‌شناسی در چارچوب کدام دسته از رویکردهای غالب و رایج قرار می‌گیرند: مارکسیستی، ساختارگرا، پدیدارشناختی، اگزستانسیالیستی، پساساختارگرا، هرمنوتیکی، شالوده‌شکن و یا پسامدرن.

پرسش دوم، که در واقع آخرین پرسش از شماره پیشین است، به بحث دربارهٔ مقوله‌ای مناقشه برانگیز و دیرپای اختصاص یافته است: اینکه آیا تاریخ هنر است یا علم؟ مسئله‌ای که همواره در گفتمانهای نظری و رویکردهای فلسفی به تاریخ محل مناقشه و مجادلهٔ فراوانی بود، و به ویژه از قرن نوزدهم به بعد در کانون مباحثات مربوط به «سرشت یا ماهیت تاریخ» - که خود نوعاً یک محصول ایدئولوژی قرن نوزدهمی به شمار می‌رود - قرار گرفت. ظهور و تکامل پوزیتیویسم در قرن نوزدهم و اشاعه و تقویت این نگرش در سطحی وسیع مبنی بر اینکه علم تنها راه نیل به حقیقت و معرفت (شناخت) است، سبب رشد و تقویت علم‌گرایی و فراهم شدن زمینه‌ها و بسترهایی جدی برای معرفی «تاریخ به مثابه یک علم» گردید. البته جریان ظهور و تکامل پوزیتیویسم فرایندی نسبتاً طولانی را پشت سر گذاشت: حداقل از دو قرن پیش از آن با آراء و نظرات فرانسیس بیکن (۱۶۲۶-۱۵۶۱) فیلسوف انگلیسی در حمایت از روش استقرایی و نفی فرضیه‌های ماتقدم و پیشینی شروع شد؛ سپس در قرن هجدهم به دیوید هیوم (۱۷۶۶-۱۷۱۱) فیلسوف، اقتصاددان و مورخ تجربه‌گرای اسکاتلندی رسید. وی با نفی امکان قطعیت در معرفت (شناخت) و تأیید نظریهٔ جان لاک مبنی بر نفی وجود هرگونه آراء و عقاید فطری و در عوض تأکید بر وجود یک سلسلهٔ حسیات ذهنی، و مهم‌تر از آن تأکید بر این اصل که منشأ و خاستگاه تمام داده‌ها و یافته‌های عقل به تجربه باز می‌گردد، بستر تجربه‌گرایی را بیش از پیش هموار ساخت. این ترزا به ویژه در ارتباط با تاریخ، بعدها در قرن نوزدهم از طریق لئوپولد فون رانکه (۱۸۸۶-۱۷۹۵) فیلسوف و مورخ آلمانی به اگوست کنت (۱۸۵۷-۱۷۹۸) جامعه‌شناس فرانسوی و در نهایت به کارل مارکس (۱۸۱۸-۸۳) فیلسوف، جامعه‌شناس و اقتصاددان سیاسی آلمانی رسید. در این میان تنها مارکس بود که با طرح «سوسیالیسم علمی» و متمایز ساختن آن از قرائتها و نگره‌های تخیلی و به دنبال آن با تدوین و ارائه چارچوبها، قواعد و قانونمندیهای معین و دترمینیستی دربارهٔ مراحل مختلف تکامل تاریخی و تأکید بر این پیش فرض ظاهراً محتوم که تاریخ جوامع بشری تابع قوانین مشخص و بعضاً قطعی و لاینغیری بوده و مراحل خاصی را پشت سر می‌گذراند، برای تاریخ چارچوبهایی علمی فراهم ساخت و مسئلهٔ «علمی بودن تاریخ» را به طرز جدی پی گرفت.

لیکن در این میان نظریه‌پردازان بورژوازی نیز بیکار ننشستند و ضمن تلاش برای تضعیف مبانی مقوله «سوسیالیسم علمی» و زدن زیراب آن، شرایطی فراهم آوردند که می‌رفت تا طی آن زیراب مبانی هر علم دیگر منجمله تاریخ نیز زده شود (چیزی که شاید خود به هیچ‌وجه خواستار آن نبودند، ولی نتیجه اجتناب‌ناپذیر ضدیت آنان با سوسیالیسم علمی و مبانی علمی علوم اجتماعی و انسانی بود). از سوی دیگر به یمن ضدیت رمانتیک هنرمندان با علم که دست بر قضا مزید بر علت شده بود و بسیار مورد توجه و استفاده نظریه‌پردازان بورژوازی نیز قرار گرفته بود، تاریخ می‌رفت تا «به مثابه یک هنر» تلقی شود. گرچه مورخان نیز بیکار ننشستند و با اصرار و ابرام بر آن بودند که به هر حال تاریخ حداقل نوعی «نیمه علم» است که روز به روز با توجه به گسترش دستاوردهای نظری و عملی در حوزه‌ها و رشته‌های مختلف دانش بشری می‌رود تا به صورت یک «علم تمام‌عیار» درآید.

در کل، بخش اعظم پاسخهایی که چنکینز به پرسشهای مطرح شده در دو گفتار اخیر داده است، بر مبنای فلسفه شک‌گرایی و نگرش نسبت‌اندیشانه استوار است و نشأت گرفته از رویکرد پست مدرنیستی و شالوده‌شکنانه وی به موضوعات مربوط به چیستی و جرایب تاریخ، ماهیت و خاستگاه آن، کارویزه‌ها و رسالت آن است؛ به ویژه بر تمایز میان دو مقوله «گذشته» و «تاریخ» استوار است. وی جملگی این موارد را بر اساس یک رشته علل و دلایل سه‌گانه معرفت‌شناختی (اپیستمولوژیک)، روش‌شناختی (متدولوژیک) و عقیده‌شناختی (ایدئولوژیک) مورد بررسی، تحلیل و تبیین قرار داده است.

در بخش دوم گفتار حاضر نیز شاخصها، ویژگیها، مشکلات و موانع نظری و عملی کار تاریخی یا انجام تاریخ در دنیای پست مدرن مورد بحث و بررسی قرار گرفته است. در این قسمت نویسنده با تأکید بر این نکته که ما در دنیای پسامدرن، یا به تعبیر بهتر در وضعیت پسامدرن، زندگی می‌کنیم و آن را فرض مسلم و غیرقابل انکار می‌انگارد، و با اشاره به تأثیرات این وضعیت بر نگرشها، دیدگاهها و نظریه‌های مختلف در باب تاریخ، سعی دارد با توسل به گزاره‌ها و قضایای استدلالی و تحلیلی از نوع خاص به اثبات مدعای خود بپردازد. همچنین قصد دارد نشان دهد که این قبیل نگرشها و دیدگاهها چه پیامدها و عواقبی دربر دارند. بر همین اساس بحث خود را حول سه محور اساسی پی می‌گیرد:

الف) ابتدا به شرح و تبیین روند و چگونگی ظهور و شکل‌گیری وضعیتی می‌پردازد که پست مدرنیسم به آن اشاره دارد؛ وضعیتی که به اعتقاد ژان-فرانسوا لیوتار فیلسوف فقید فرانسوی، در پایان دهه هفتاد میلادی برای جوامع سرمایه‌داری صنعتی پیشرفته

متأخر رخ داد و طی آن جوامع مذکور و همین‌طور کل پیکره دانش در این جوامع وارد وضعیتی شدند که وی از آن تحت عنوان «وضعیت پست مدرن» یاد می‌کند. ویژگی بارز و برجسته این وضعیت نیز «بی‌اعتمادی و ناباوری به هرگونه روایت‌های کلان و فراروایت‌ها» است که البته ریشه‌های تاریخی عمیق و دیرپایی دارند؛ به طور اخص دستاوردهای روشنگری و به طور اعم دستاوردهای برخاسته از دل صورت‌بندی مدرنیته از رنسانس به بعد. در این صورت‌بندی (فورماسیون) اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی شاهد ظهور فشارها، الزامات و مقتضیات عدیده‌ای هستیم ناشی از فرایندهای مهم و تأثیرگذار و متحول‌سازی چون عقلانی شدن؛ عرفی شدن (سکولاریزاسیون)؛ دمکراتیزه شدن؛ مدرنیزه شدن نهاد‌های مختلف سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی؛ تشدید و تسریع روند کامپیوتری شدن حوزه‌های مختلف؛ و بالاخره رشد و افزایش بی‌رویه مصرف‌گرایی و تبعات ناشی از آن، این فشارها و تبعات دست به دست هم داده و سبب شدند تا نقشه‌ها، مراتب و جایگاه‌های دانش در معرض تدوین، ترسیم و توصیف مجدد قرار بگیرند.

ب) جنکینز پس از شرح و تفصیل این نکته، در محور دوم به بررسی این مسئله می‌پردازد که چگونه این نوع پست مدرنیسم و یا فشارها و استلزام‌های ناشی از آن موقعیتی فراهم ساخت که در آن انبوهی از ژانرهای مختلف و متنوع تاریخی سربرآوردند و به نسبی‌سازی تاریخ و تاریخ‌مند ساختن یا تاریخ‌خیزه کردن آن کمک کرده‌اند؛ به عبارت بهتر ایجاد فضایی پست مدرن با شیوه نگرش تشکیکی - انتقادی و نحوه تفکر پلورالیستی و نسبی‌گرا و جهت‌گیری روش‌شناختی ضدپوزیتیویستی و شالوده‌شکنانه خاص خود که به تعبیر ریچارد رورتی از طریق «بازتوصیف کنایی و طعنه‌آمیز» به بهترین وجه در مقام شرح و وصف دوران ما و کارکردهای مختلف گذشته آن می‌پردازد. در ادامه این بحث نویسنده ضمن بیان پاره‌ای از تبعات و استلزام‌های فضای مذکور برای سرشت و ماهیت تاریخ و کار تاریخی به تحلیل و تبیین آنها پرداخته است.

ج) در محور یا بخش سوم طی بحث درباره این مسئله که تاریخ باید چه چیزی باشد یا چگونه عمل نماید تا نه تنها نافی استلزامها و مقتضیات پست مدرنیستی نباشد بلکه شیوه یا راهی نیز برای همراهی و همگامی با آنها ارائه نماید، به زعم خود روشی را برای کار با تاریخ در دنیای پست مدرن پیشنهاد می‌کند که می‌تواند زمینه روشن شدن هرچه بیشتر «مسئله تاریخ» را فراهم نماید. روشی که به مدد آن می‌توان به گونه‌ای تاریخی و از منظری تاریخی به بررسی و تحلیل تبعات و استلزام‌های پست مدرنیسم در روند رهایی بخشی مثبت و دمکراتیک پرداخت؛ نوعی رهایی بخشی دمکراتیک که در عین حال به

تنویر موضوع «سرشت یا ماهیت تاریخ» نیز می‌پردازد.

در جمع‌بندی نهایی باید گفت استدلالها و بحثهایی که کیت جنکینز در «پروژه بازاندیشی تاریخ» دنبال کرده است در نقطه مقابل رویکردهای تخصصی و مبتنی بر مهارتها و کارآزمودگیها یا رویکردهای هنرگونه در برخورد به تاریخ قرار دارد و در عوض از رویکردهای روش‌شناسانه یا متدولوژیک حمایت می‌کند. بر این مبنا با کمک گرفتن از جریانه‌ها و گرایشهایی که طی سه دهه اخیر در فلسفه، نظریه ادبی، نظریه انتقادی، سیاست، نظریه اجتماعی و... سر برآورده‌اند به ترسیم چشم‌انداز و افقی تازه و بسیار گسترده برای تاریخ پرداخته و عقیده دارد که در فراخنای این افق گسترده پرتنوع، متکثر، نسبی، سیال و مدام در حال تغییر، تاریخ و مورخان باید از روایت‌های کهن و کلان گذشته چشم‌پوشی کنند و از جست‌وجو برای یافتن حقیقت یا حقایق عینی و ملموس درباره گذشته دست بردارند، و در عوض با خود فرایندهای تولید تاریخ (کار تاریخی و انجام تاریخ در دنیای پست مدرن) کنار آمده و با آن به توافق برسند.

هدف ما نیز از پرداختن به این قبیل مباحث و طرح و ارائه آنها در فصلنامه تاریخ معاصر ایران، تلاش برای ایجاد و فراهم ساختن زمینه‌ها و بسترهایی است که در آن امکان ظهور و اشاعه نگره‌ها، روشها، و رویکردهای کثرت‌گرا (پلورالیستی)، نسبی‌گرا، تشکیکی و انتقادی به تاریخ مهیا شود، به طوری که فتح بابی گردد به سوی درکی تازه درباره این مسئله که «تاریخ در دنیای پست مدرن چیست و چه می‌تواند باشد؟».

\*\*\*

#### ۶) زوجگان: درباره علیت، و غیره

زوجگانی که در اینجا باید به آنها اشاره نمود عبارات‌اند از علت و معلول، تداوم و تحول، و تشابه و تفاوت. کاری که من قصد دارم انجام دهم پیچیده‌سازی و معضل‌زا ساختن آنهاست، نه به این معنا که عموماً به گونه‌ای عاری از پیچیدگی به منزله مفاهیم «ام‌القرایی» به حساب می‌آیند - استدلالی که پیشتر خلافتش را ثابت کرده و آن را رد کرده‌ام - بلکه به معنای به زیر سؤال بردن مجدد این مفروض مشترک که مفاهیم مذکور را عملاً می‌توان بدون کمترین پیچیدگی و معضلی به کار بست؛ یعنی اینکه تقریباً به طور معمول به سادگی می‌توان، مثلاً، علل و عواقب یک واقعه را معلوم داشت. در حقیقت

مسئله این نیست. گرچه این زوجگانها ظاهراً همانهایی هستند که مورخان همواره از آنها استفاده می‌کنند، اما قویاً جای تردید است که در استفاده جدی و قاطع از این مفاهیم موفق بوده باشند. در نتیجه، من تنها به بررسی یکی از این مفاهیم، یعنی علیت، خواهم پرداخت و پرسشهایی راجع به آن طرح خواهم کرد که بعداً بتوان درباره مفاهیم دیگر نیز به کار گرفت.

اجازه بدهید تا طرح این پرسشها را با پیش کشیدن چندتایی از آنها شروع کنم. وقتی به شما گفته می‌شود که تاریخ تا حدودی راجع به روشی است که مورخان بدان وسیله به علل وقایع گذشته پی می‌برند، کدام دسته از نظریه‌های تبیین علی به شما ارائه شده است؟ مارکسیستی، ساختارگرا، پدیدارشناختی، هرمنوتیکی؟ اصلاً نظریه‌ای در کار هست یا خیر؟ زمانی که عوامل علی را برحسب وزن و تأثیر متفاوتی که می‌توانند بر پاره‌ای وقایع اعمال نمایند، یک کاسه می‌کنید، زمانی که مسئله تأثیر و نفوذ نسبی آنها در برابر یکدیگر مطرح می‌شود، چگونه اقدام به تمیز و تشخیص آنها از همدیگر می‌کنید؟ اگر هم‌اکنون از شما خواسته می‌شد علل انقلاب سال ۱۷۸۹ فرانسه را شرح دهید، چه می‌کردید؟

۹۰

خوب، حال به این سؤال توجه کنید: «به منظور ارائه تحلیلی قانع‌کننده درباره علل لازم و کافی انقلاب سال ۱۷۸۹ فرانسه تاچه اندازه ضروری است که به عقب و به دور دستها باز گردید؟»

به این سؤال چگونه پاسخ می‌دهید؟ آیا نظریه مارکسیسم راهنمای تحلیل‌تان خواهد بود؟ آیا کارکردگرایی ساختاری؟ آیا رویکرد آنال؟

اگر یکی از این نظریه‌ها و رویکردها راهنمای تحلیل‌تان باشد؛ اگر، مثلاً مارکسیسم شیوه عمل یا راه‌حلی پیش پایتان بگذارد (به طرز نااشیانه، اوضاع اقتصادی بایستی به عنوان شاخصهای زیربنایی تحولات روبنایی در چارچوب تز مبارزه طبقاتی به حساب آیند؛ به طرز نااشیانه، از طریق پرداختن به انتزاعهای روش شناختی، و امثال اینها) در آن صورت چگونه به دقایق و جزئیات آن خواهید پرداخت؟ برای مثال، دامنه تأثیر و نفوذ اقتصاد را تاچه اندازه به عقب خواهید برد و به دور دستها تسری خواهید داد (به ۱۷۸۳، ۱۷۶۰، ۱۷۱۴، ۱۶۴۸) و دقیقاً چه چیزی را در این مقوله اقتصاد خواهید گنجانند؟ چگونه و از کجا، در چارچوب اقتصاد، می‌دانید که چه زمانی ابعاد آن نقشی قاطع ایفا می‌کنند و بعد نسبتاً آرام گرفته غیرفعال می‌شوند، و «در آخرین مرحله» نقشی



تعیین کننده می‌یابند؟ وانگهی تا چه اندازه و تا کجا دور خواهید رفت: آیا فرانسه به گونه‌ای استعاری جزیره‌ای است یا به گونه‌ای پیچیده و جدانشدنی در چارچوب یک خط سیر عمومی و کلی اروپایی گرفتار شده است؟ اروپا در قرن هیجدهم شامل چه جاهایی می‌شد؟ آیا آمریکا را شامل می‌شد؟ علاوه بر این، چگونه سطوح و درجات مختلف نفوذ و تأثیر متقابل بین، مثلاً، حوزه‌های اقتصادی، سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و ایدئولوژیک را اندازه‌گیری می‌کنید؟ و چه چیزی در این مقولات قرار می‌گیرد؟ به علاوه، تحلیل شما تا چه اندازه و تا کجا متکی به احتمالات روزمره است: به انواع مواد و مطالب موجود، به زمانهای دسترسی شما به آن، به زمانی که این مطالب به شما داده شده‌اند و به وقتی که برای پاسخ دادن به این پرسش به خودتان می‌دهید و غیره؟ به علاوه، چه نوع مغاکهای هولناک فلسفی و تعاریف مشروط در اصطلاحات و تعبیری چون «قانع‌کننده»، «ضروری (لازم)»، «کافی» و «تحلیل» در کمین‌تان نشسته‌اند؟ و نظایر آن ... منظورم این است که چگونه با تمام عوامل علی و پیچیدگی تحلیل، که تنها با همین چند پرسش روشن مطرح شده است، درگیر خواهید شد و از عهده آنها برخوردار خواهید آمد؟ پایان این قبیل سؤالات و پرسشها کجاست؟

۹۱

البته، در این مقطع، شما به درستی می‌توانید اظهار نمایید که ما مجموعه پرسشهای مثل آن یکی نداریم. آنها سؤالاتی بسیار سراسر است و مستقیم هستند؛ مثلاً، «چرا انقلاب فرانسه در ۱۷۸۹ رخ داد؟» گرچه این می‌تواند راجع به نحوه قرائت خاص از پرسشهای مربوط به سال ۱۷۸۹ باشد، بعد از آنها سنخ پرسشهایی قرار می‌گیرد که من مطرح کرده‌ام؛ به عبارت دیگر، سؤال «چرا [انقلاب] ۱۷۸۹؟» به این معنی است که «علل [انقلاب] ۱۷۸۹ کدام‌اند؟»، عللی که ظاهراً همچون زنجیره نامحدودی هستند گسترش یافته به سمت عقب و بیرون که شما نوعاً به نحوی مجبور به قطع آن هستید به رغم این واقعیت که هیچ روشی (و هیچ میزان تجربه‌ای) قادر نیست هیچ‌گونه قطع (یابزش) منطقی یا قاطعی در نکات و مطالب برایتان ایجاد نماید تا از این طریق تبیینی کافی و لازم ارائه نماید.

معضل برطرف نخواهد شد؛ در این صورت با آن چه می‌کنید؟ من فکر می‌کنم پاسخی که در حقیقت به طور عمده عمل می‌کند این است که شما از افراد (مردم) دیگر نسخه‌برداری و تقلید می‌کنید؛ یعنی می‌دانید که چیزی شبیه به یک پاسخ قانع‌کننده به پرسش [چرا انقلاب] ۱۷۸۹ در اختیار دارید؛ زیرا پاسخ شما مانند پاسخ سایر مردمانی

به نظر می‌رسد و قرائت می‌شود که در همان گفتمان (گفتمانی واحد و مشابه با گفتمان شما) عمل می‌کنند - کم و بیش فقیرا یا پیشرفت. فراگرفتن تاریخ اساساً راجع به فراگرفتن (یادگیری) نحوه بازی کردن به شیوه کسانی است که از قبل در بازی (مبادله) حضور دارند و بازی می‌کنند. در این معنا، یاد گرفتن یا آموختن تاریخ همانند کارورزی یک حرفه یا پیشه است، همانند کارکردن به عنوان یک شاگرد وردست و کارآموزی کردن است؛ به طوری که می‌دانید تحلیل قانع‌کننده‌ای در اختیار دارید چرا که از روی، مثلاً، متون منتشر شده ثانوی (کتب، مقالات، مقامه‌ها) اثر استاد - صاحب کارانی تدوین و تنظیم شده است که به نوبه خود درصدد تبیین [انقلاب فرانسه] ۱۷۸۹ هستند - یعنی متون و آثاری از اریک هابسبام، نورمن همپسن، سیمون شاما.<sup>۳۱</sup> بنابراین، تاریخ‌ورزی یا فعلیت بخشیدن به تاریخ به طور عمده و کلی همه‌اش کار نظری سخت و طاقت‌فرسا نیست با عنایت به، حتی، برخی از محوری‌ترین دغدغه‌های آن نظیر تلاش برای تبیین اینکه چرا امور اتفاق افتادند؛ و تنها معدودی از درسهای دوره متوسطه یا لیسانس به گونه‌ای دقیق، نظام‌مند و عمیق معضلات روش‌شناختی نهفته در کمینگاه را - برای کسانی که واقعاً علاقه‌مند هستند بدانند چکار دارند می‌کنند - مورد توجه و لحاظ قرار می‌دهند و به بررسی آنها می‌پردازند. طبیعتاً، تمام دوره‌های درسی قادر به این کارند و همه آنها بایستی چنین کنند، و من در سراسر اثر خود در پانوشتها به متون متنوعی که به

\* منظور جنکینز احتمالاً باید آثار زیر از این سه نویسنده باشد:

- Eric Hobsbawm, *Echoes of the Marseillaise: Two Centuries Look Back on the French Revolution* (London: Verso, 1990).

- طین ماریس [سرود ملی فرانسه]: نگاهی به انقلاب فرانسه پس از دو قرن.

- Norman Hampson, *Social History of French Revolution* (London: Routledge, 1963).

- تاریخ اجتماعی انقلاب فرانسه.

- Simon Schama, *Citizens: Chronicle of the French Revolution* (London, 1989).

- شهروندان: گاهشمار انقلاب فرانسه

کتاب اخیر از جمله آثار نسبتاً موفق است که ضمن بررسی و نقد قرائتها و روایت‌های کلاسیک و مارکسیستی و لیبرال درباره انقلاب فرانسه، در قالب هزل کانون توجه خود را معطوف رویداد سهمگین تراژیک و غالباً بوجی ساخته است که از زمان فرانسوا آلفونس آلار (۱۹۲۸-۱۸۴۹) - مورخ فرانسوی، به ویژه انقلاب فرانسه - چپ فرانسه در آن تنها نظم و زیبایی می‌دید نه زشتی و بی‌نظمی یا فاجعه و آناشسی. به اعتقاد وی این قبیل افسانه‌ها به تدریج با افول سیاستهای چپ در عرصه زندگی واقعی رنگ باختند. اینک مورخان واقع‌گرا می‌توانستند حوادث هولناک رخ داده در ناحیه وندی در جریان جمهوری خواهی یا اقدامات فجیع و دهشتناک دوران حاکمیت ترور را به گونه‌ای واقع‌گرایانه مورد بررسی و تحلیل قرار دهند. م.

کشف و ارائه روش می‌پردازند، ارجاع داده‌ام. با توجه به بیان مطلب مذکور، می‌توانیم به خودمان یادآوری کنیم که نباید از این کاستی یا نقیصه در روند «آموزش» شگفت‌زده شویم؛ زیرا، همان‌گونه که در گفتار اول تذکر دادم، گفتمان غالب چندان علاقه و عنایتی به جست‌وجو و کاوش صریح بابت وضوح روش‌شناختی ندارد؛ زیرا از طریق کارورزی و تمرین «تاریخ خاص» [تاریخ به معنای اخص کلمه] می‌توان به آن اوضوح روش‌شناختی دست یافت، عجب! (به این معنی، البته از دید اسطوره‌شناسی، که در جریان کاربرد پیش و جست‌وجو برای تبیین آنچه که در گذشته اتفاق افتاد از طریق اقدام به بازسازی دقیق وقایع گزارش شده در منابع اولیه و بسترمند (بسترسازی) شده در منابع ثانویه، و از طریق سرکوب تاحد ممکن انگیزه و میل به تفسیر یا با نشان دادن اینکه چه زمانی واقعیات [فاکت‌ها] در قالب روایت صرفاً بازنمایی می‌شوند و چه زمانی تفسیر می‌شوند، طبیعتاً شخص یاد می‌گیرد که باید چکار کند).<sup>۱</sup> خیر، چیزی که گفتمان غالب به آن علاقه‌مند است (گرچه در اینجا نیز نه همیشه آگاهانه) شاید انتقال نوع معینی از فرهنگ تاریخی باشد (که آن را فرهنگ تاریخی خاص تلقی می‌کند) به طوری که آنچه حیاتی می‌باشد این است که، در چارچوب بیان علمی و آکادمیک ترجیح مذکور، شما عملاً و به طور جدی به تقلید و رونویسی از موارد علمی و آکادمیک روی می‌آورید. در این سطوح از تاریخ، شما به نوع خاصی از گفتمان علمی هدایت می‌شوید که طی آن این توانایی شما برای درونی ساختن آن و بعد ثبت و به روی کاغذ آوردن آن (رد کردن، انتقال دادن؛ از عهده «آزمونها» برآمدن) است که حیاتی می‌باشد. در اینجا قولی از تری ایگلتن نقل می‌کنیم راجع به اینکه یک مطالعه و بررسی علمی ادبیات عمدتاً راجع به چیست (به جای «ادبیات» بخوانید «تاریخ»):

اعطای گواهینامه در مطالعات ادبی از سوی دولت [دوره عمومی، دیپلم، و نظایران] به معنای قابلیت و توانایی در صحبت کردن و نوشتن به شیوه‌های معین است. این همان چیزی است که تدریس می‌شود، امتحان گرفته می‌شود و [برای آن] مدرک یا گواهینامه اعطا می‌گردد... هیچ‌کس دغدغه یا نگرانی خاصی بابت آنچه که می‌گوید ندارد به شرط آنکه گفته‌هایشان با شکل خاصی از گفتمان سازگار باشد و بتوان آن را در چارچوب گفتمان مذکور بیان نمود... کسانی که استخدام شده‌اند تا به شما این شکل از گفتمان را بیاموزند به خاطر خواهند آورد که آیا شما پس از آنکه آنان

1. See hite, op.cit., p.52.

گفته‌هایتان را فراموش کرده‌اند، می‌توانستید صحبت کنید یا خیر. بنابراین، نظریه‌پردازان ادبی، منتقدان ادبی و مدرسان ادبیات... متولیان گفتمان هستند. وظیفه آنان عبارت است از حفظ و تداوم این گفتمان، بسط و گسترش آن، و تکمیل آن در صورت لزوم... آشنا ساختن تازه واردان با آن و مشخص ساختن اینکه آیا آنان به طور موفقیت‌آمیزی در آن مهارت و تسلط پیدا کرده‌اند یا خیر.<sup>۲</sup>

### ۷) تاریخ: یک علم یا یک هنر

مناقشه درباب اینکه آیا تاریخ یک علم است یا یک هنر، موضوعی همواره زنده و داغ در بحثها و مناقشات راجع به «سرشت تاریخ»، یک محصول ایدئولوژی قرن نوزدهمی است.<sup>۳</sup> در قرن نوزدهم این نگرش در سطحی گسترده وجود داشت که علم راه نیل به حقیقت است، و این عقیده از رانکه به کنت و بعد به مارکس رسید و جنبه‌ای همگانی یافت؛ ولی هیچ‌کس به اندازه مارکس قضیه را چنین سفت و سخت برای علمی بودن تاریخ پیگیری نکرد. در نتیجه، درست از لحظه‌ای که سوسیالیسم مارکسیستی شروع کرد خود را «سوسیالیسم علمی» معرفی کند (و سایر جریانات نیز آن را به این عنوان بشناسند) نظریه‌پردازان بورژوازی نیز به این فکر افتادند که ضمن زدن زیراب چنین علمی و دست‌کم گرفتن آن زمینه را به گونه‌ای فراهم سازند تا داعیه‌های علمی/قطعی چپ را در دامهای خود گرفتار سازند و این کار را با قدری توفیق انجام دادند، لیکن تنها به بهای زدن زیراب هرگونه مبانی علمی‌ای که خودشان ممکن بود بخواهند یا نیاز داشته باشند.

در نتیجه، و با بهره‌برداری شدید از انزجار و ضدیت رمانتیک هنرمندان با علم، تاریخ می‌رفت تا به گونه‌ای فزاینده به منزله «یک هنر» تلقی شود.<sup>۴</sup> با این حال، وقتی تحت فشار قرار گرفت تا کلک قضیه را کنده و کار را یکسره کند و خود را صرفاً به عنوان گفتمان روایی دیگری معرفی نماید که به مدد تمهیدات مختلف روایی، ابزارها، استعارات، زمینه‌سازها و نظایر آن به ساماندهی گذشته بپردازد، مورخان مقاومت و سرسختی

2. T. Eagleton, *Literary Theory*, ford. Black ell, 1983, p.201.

۳. به منظور آشنایی مقدماتی با بحثی درباره تاریخ و علم نک:

P. Gardiner, *Theories of History*, London, Collier-Macmillan., 1959.

4. This section dra s on hite, op.cit., especially chapter 1, *The Burden of History*.

نشان دادند و به این دیدگاه متوسل شدند که تاریخ، بالاخره هرچه باشد، یک «نیمه علم» (semi-science) است، از این جهت که اطلاعات و داده‌های مورخ به درد مجوز هنری آزاد نمی‌خورد، و صورت و محتوای روایت‌های آنان امری دلخواه و گزینشی نیست بلکه «سرشت و ماهیت خود مواد و مطالب تاریخی» چنین اقتضا می‌کند. به این شیوه، علم که با سروصدا و جار و جنجال به طور علنی با آردنگی و تپا از در جلویی بیرون انداخته شد، با تردید و دودلی حاکی از عدم تمایل مجدداً از در پشتی پذیرفته شد؛ نتیجه این شد که نوسان بین «علم و هنر» به صورت بخشی از معضل درونی جریان کلی تاریخ به جای مانده است.

از این لحاظ، تاریخ به نوعی جدا و تنها مانده است؛ زیرا نظریه‌پردازان رشته‌ها و گفتمان‌های مجاور و نزدیک به آن این مفروض مورخان «ستی» را قبول ندارند که هنر و علم دو شیوه کاملاً متفاوت از قرائت جهان هستند؛ و مدت‌های مدید است که از موضع تقابل دوگانه ایدئولوژیک دریافته‌اند که مورخان در کل شناخت نادرستی دارند و آنچه که از این رهگذر به دست آورده‌اند در حقیقت معضلی است مربوط به معرفت‌شناسی و روش. بنابراین، دلیل تداوم و استمرار این مناقشه چندان به تنفر و بیزاری از نظریه، که در مقدمه شماره نخست مطلب حاضر به عنوان ویژگی و گرفتاری مبتلابه مورخان به آن اشاره کردم، ربط ندارد؛ گرفتاری و دردسری که نگرش هایدن وایت - مبنی بر اینکه از اواسط قرن نوزدهم اکثر مورخان به نوعی خامی و ساده‌اندیشی خود خواسته و تعمدی روش‌شناسانه مبتلا و گرفتار شده‌اند - مؤید آن است:

با تخصصی شدن و حرفه‌ای شدن فزاینده تاریخ، مورخ عادی که تمام هم و غم خود را معطوف به جست‌وجو و کنکاش برای فهم اسناد غامض و پیچیده‌ای ساخته است که [کشف و واکاوی آنها] وی را در مقام مرجعی معتبر و صاحب صلاحیت در حوزه‌ای بسیار دقیق و موشکافانه تعریف شده تثبیت خواهند ساخت - فرصت و زمان بسیار اندکی در اختیار داشت تا در جریان آخرین پیشرفت‌ها، دستاوردها و جریانات حاصل در رشته‌ها و حوزه‌های دورافتاده‌تری چون هنر و علم قرار بگیرد. از این رو، بسیاری از مورخان نمی‌دانند که گسست و جدایی بنیادین میان هنر و علم را، که در واقع پیشاپیش ناشی از نقش‌های خود بزرگ‌بینانه و خودخواهانه آنان در مقام میانجی‌گران بین آنهاست، شاید بیش از این دیگر نتوان توجیه و تعلیل کرد.<sup>5</sup>

خوب، با این توصیف، عملاً در چارچوب تعابیر معرفت شناختی و روش شناختی‌ای که مناقشه «هنر - علم» در آن چارچوب جریان داشته و به پیش می‌رود، مناقشه مذکور جریانی مهجور و کهنه است؛ ولی می‌توان این قرائت را از آن به عمل آورد که شور و نشاط و روحیه سرزنده فعلی خود را به کمک فشارهای عقیدتی‌ای حفظ می‌کند که هنوز به عنوان «روش» تلقی می‌شوند حداقل نه به خاطر نگرش نسبتاً بی‌فیدانه آن به نظریه و درون‌بینی.

#### □ جمع‌بندی

با بازگشت به این گفتار و مروری بر آن به نظر می‌رسد مسائل و پرسشهایی، که من آنها را سازنده برخی حوزه‌های عمده مناقشه مقدماتی در باب سرشت تاریخ تلقی می‌کنم، حول پیامدهای ناشی از معضل پیچیده حقیقت‌گرد آمده‌اند. فکر می‌کنم علت این امر آن است که عملاً کانون تمام مناقشه‌های ایجاد شده توسط «مسئله تاریخ» و حول آن به معضل مذکور باز می‌گردد: مناقشه‌هایی بر سر اینکه آیا شناخت مورخ به گونه‌ای عینی و به کمک «کاربستهای مناسب و خاصی» حاصل می‌شود، یا اینکه شناختی است بین‌الذات و تفسیری؛ مناقشه‌هایی بر سر اینکه آیا تاریخ‌عاری از جهتگیری ارزشی و فاقد قضاوت ارزشی است یا همواره «به نفع کسی» موضع می‌گیرد؛ مناقشه‌هایی در این خصوص که آیا تاریخ معصوم و بی‌گناه است یا ایدئولوژیک، بیطرف و بی‌غرض است یا جانبدار و متعصب، واقعیت است یا تخیل؛ یا، همین‌طور، مناقشه‌هایی راجع به اینکه آیا همدلی می‌تواند موجب آشنایی و درک واقعی ما از مردمانی شود که در گذشته می‌زیستند؛ مناقشه‌هایی راجع به اینکه آیا ما می‌توانیم با مراجعه به منابع اصلی (آثار و نشانه‌های به جای مانده) به درک و شناختی اصیل و عمیق دست پیدا کنیم؛ مناقشه‌هایی در این باب که آیا زوجهای نظری (مفهومی) مذکور بیان‌کننده جوهر تاریخ هستند؛ و بالاخره مناقشه‌های مربوط به اینکه آیا اسرار واقعی گذشته به مدد سختگیرها و دقت‌نظرهای خاصی روش علمی گشوده خواهند شد یا به کمک استعداد ذاتی و جبلّی هنرمند.

پاسخهای من به این پرسشها در راستای فلسفه شک‌اندیشی قرار گرفته‌اند. البته این ناشی از برخورد و رویکرد من به چیستی تاریخ است که در گفتار نخست رئوس کلی آن را شرح دادم. در آنجا، با اشاره به این نکته که گذشته و تاریخ در مقولات و رده‌بندیهای

متفاوتی جای می‌گیرند (و از این رو یک فاصله یا شکاف هستی‌شناختی به وجود می‌آورند)، به پاره‌ای از دلایل معرفت‌شناختی، روش‌شناختی، ایدئولوژیک و عملی‌ای اشاره کردم که تحول (دگرگونی) گذشته به تاریخ را دشوار و غامض می‌سازند. بنابراین، با رسیدن به یک رشته جمع‌بندی‌هایی که گستره یا دامنه قابلیت شناخت گذشته را [اینکه تا چه اندازه می‌توان گذشته را شناخت] بیش از حد زیر سؤال بردند؛ به منظور ثابت و پابرجا بودن، من مجبور بودم با هر نوع شناخت قطعی یا معرفت یقینی به مخالفت برخیزم. لذا، در مقابل این مناقشه‌ها، می‌بایست استدلال کنم که حقیقت (حقایق) گذشته از چنگ ما می‌گریزد؛ که تاریخ پدیده‌ای بین‌الذهانی و واجد موضع ایدئولوژیک است؛ که عینیت، بیطرفی، بیغرضی [عاری از تعصب و فقدان جهتگیری ارزشی در تاریخ] خواب و خیالاتی واهی بیش نیست؛ که همدلی خبط و خطایی بیش نیست؛ که «منابع دست اول» [اریژینالها] لزوماً متضمن چیز «ثاب و حقیقی» نیستند؛ که تاریخ، در مخالفت با هنر یا علم بودن، چیز دیگری است - چیزی در نوع خود بینظیر و منحصر به فرد، نوعی بازی زبانی دنیوی [سکولار]، شفاهی [کلامی] که برای امور واقعی به اجرا درمی‌آید، و در مواردی که استعاره‌های «تاریخ در مقام علم» یا «تاریخ در مقام هنر» مطرح‌اند، بیان‌کننده توزیع قدرتی است که این استعاره‌ها را به بازی می‌گیرد.

۹۷

البته شاید این نوع شک‌گرایی و تردید نسبت به شناخت تاریخی، در نهایت به سمت نوعی بدبینی و کلیبی مسلکی و انواع نگرشهای منفی میل پیدا کند؛ ولی برای من چنین چیزی نه لزومی دارد و نه مصداق پیدا می‌کند. من همسو با هایدن وایت و بنا به همان دلایلی که او به قضیه می‌نگرد، نسبت‌گرایی اخلاقی و شک‌گرایی معرفت‌شناختی را زیربنای تساهل اجتماعی و به رسمیت شناختن مثبت تفاوتها می‌دانم.<sup>۶</sup> همان‌گونه که وایت به آن اشاره کرده است: ما توقع نداریم که گانستبل\* و سزان\*\* در یک منظره به دنبال چیز واحدی بوده

6. H. Hite, *The Content of the Form*. London, Johns Hopkins University Press, 1987, P.227, note 12.

\* جان کانستبل (John Constable ۱۸۳۷-۱۷۷۶) نقاش انگلیسی، آثار نقاشی وی اساساً الهام گرفته از مناظر و چشم‌اندازهای زادگاه وی سافولک است. در اواخر دهه ۱۸۲۰ و اوایل دهه ۱۸۳۰ وی به نقاشی از الگوهای مدام در حال دگرگونی شرایط آب و هوایی و جوی، به خصوص ابرهای تغییر یابنده و تأثیرات گذرای ابرها و نور و روشنایی یا تابش انوار خورشید، علاقه‌مند شد و از این طریق طریق زمینه تازه‌ای در نقاشی مناظر سرزمینی ایجاد کرد. وی بر نقاشان فرانسوی، به ویژه اوژن دلاکروآ و مکتب باربیزون، تأثیر بسیار شگرفی نهاد. م.

باشند، و زمانی که با تصویرپردازیها یا بازنماییهای این دو هنرمند از یک منظره روبه‌رو می‌شویم توقع نداریم که لزوماً بایستی بین آنها یکی را برگزینیم و مشخص کنیم که کدامشان «درست‌تر» است... زمانی که به اثر یک هنرمند یا... یک دانشمند [یا مورخ] می‌نگریم این سؤال را مطرح نمی‌کنیم که آیا وی در زمینه عمومی و بستر کلی واحد همان چیزی را می‌دید که ما می‌بینیم، بلکه می‌پرسیم آیا وی در تصویرپردازی و بازنمایی خود از بستر مذکور چیزی را وارد ساخته است که بتوان آن را برای هر کسی که قادر به درک نظام نشانه‌گذاری مورد استفاده باشد اطلاعات کاذب تلقی نمود یا نه.

اگر گم‌سمبولیتانیسم روش‌شناسانه و سبک‌شناسانه‌ای که این نوع تلقی و برداشت... اشاعه می‌دهد به حوزه نگارش تاریخی (تاریخ‌نویسی) تسوی یافته و در این حوزه نیز به کار بسته شود، مورخان را وادار خواهد ساخت تا از تلاش برای به تصویر کشیدن «یک بخش به خصوص از زندگی در شکل صحیح و درست آن و در چشم‌انداز حقیقی آن» دست برداشته... و در عوض بر این نکته اذعان نمایند که چیزی به نام نگرش یا دید صحیح واحد وجود ندارد... این امر به ما امکان خواهد داد تا به طور جدی به بررسی و مذاقه در آن دسته از تحریفات و کژدیسیهای اخلاقی پردازیم که توسط اذهانی ارائه شده است که با همان جدیت خود ما ولی با جهتگیریهای... متفاوت قادر به نگرستن به گذشته‌اند. در این صورت، نباید ساده‌اندیشانه توقع داشته باشیم که گزاره‌های راجع به یک عصر معین یا مجموعه‌ای از وقایع در گذشته «همانند و شبیه» با پیکره از قبل موجودی از «واقعیات خام» باشند؛ زیرا باید اذعان نماییم که چیزی که خود واقعیات را می‌سازد همان معضلی است که مورخ... سعی نمود تا از طریق گزینش استعاره‌ای که به کمک آن به ساماندهی دنیا، گذشته، حال و آینده خود می‌پردازد، به حل آن اقدام کند.<sup>۷</sup>

\* پل سزان (۱۸۳۹-۱۹۰۶) نقاش فرانسوی. گرچه نخستین آثار وی با امپرسیونیسم در آمیخته است، ولی وی بیشتر با پسامپرسیونیسم شهرت و آوازه یافته است. از سالهای دهه ۱۸۸۰ به بعد در کارها و آثار وی سلطه کاربرد فزاینده اشکال ساده هندسی (استوانه، کره، مخروط) را می‌بینیم که، به زعم وی، زیربنا و مبنای ساختاری طبیعت به شمار می‌رفتند. این جریان بر روند تکامل کوبیسم نیز تأثیر زیادی نهاد. به همین دلیل خود وی نیز در زمره چهره‌های مهم و شاخصی تلقی می‌شود که تأثیر شگرفی بر کوبیسم داشتند. وی نیز، همانند کانسابل، به خاطر نقاشیهای مناظر و چشم‌اندازهای سرزمینی (landscapes)، که در اکثر آنها به ترسیم ارتفاعات و دامنه‌های مون سن ویکتوار، پرداخته است، و همین‌طور به خاطر نقاشیهای طبیعت بیجان مشهور است. - م.

7. Hite, *Tropics of Discourse*, pp. 46-7.



این همان نوع رویکردی است که من دغدغه آن را داشتم تا در اینجا راجع به آن سخن بگویم؛ شک‌گرایی بازتابی (تأملی) مثبت. این تلقی و نگرشی است که شناخت را چیز خوبی می‌داند، و بر آن است هرگاه شناخت شکاکانه‌ای که اکنون به عنوان یک فرهنگ در اختیار داریم، محدودیتهای شناخت قطعی‌ای را برای ما آشکار و برملا سازد که زمانی فکر می‌کردیم به عنوان یک فرهنگ در اختیار داریم، به شناخت بد تبدیل نمی‌شود. از سوی دیگر، با پیوند زدن و مرتبط ساختن تاریخ به قدرتهایی که آن را می‌سازند [تشکیل می‌دهند]، تاریخ ممکن است معصومیت و پاکی خود را از دست بدهد؛ اما اگر این معصومیت (معصومیت تاریخ «به خاطر خود معصومیت») راهی بوده است که گفتمان غالب از این طریق منافع خود را بیان کرده است، در آن صورت در یک جامعه دمکراتیک این چیزی است که ما باید آن را بدانیم و بشناسیم. در هر صورت، هدف ما در اینجا آن بود که به شما کمک کنیم تا اهل تأمل و تعمق باشید؛ به تأمل و تعمقی خود آگاهانه بپردازند. نه تنها درباره پرسشهایی که شخص مطرح می‌کند و پاسخهایی که می‌پذیرد بلکه راجع به اینکه چرا به شیوه‌ای خاص خود و نه به گونه‌ای دیگر به طرح سؤالاتی و ارائه پاسخهایی برای آنها می‌پردازد؛ علاوه بر این، به تأمل درباره چیزهایی [هایی] بپردازید که این قبیل فرایندها، بر حسب موضع شخص، معین می‌سازند. این تأمل و تعمق به غور در این خصوص می‌پردازد که چگونه گفتمانی که در حال مطالعه و بررسی آن هستیم - تاریخ - توسط نیروها و فشارهایی به رشته تحریر درآمده است که فراتر از موضوع صوری تحقیق آن - گذشته - گام برمی‌دارند، نیروها و فشارهایی که به زعم من امروز به کمک کاربریها و نظریات پست مدرنیسم بهتر می‌توان آنها را درک کرد.

۹۹

رتال جامع علوم انسانی  
\* \* \*

## بخش سوم

### کار تاریخی در دنیای پست مدرن

در موارد مختلف در سراسر گفتار حاضر، و نه صرفاً در سطور پایانی این بخش، بر این ادعا تأکید ورزیده و یا آن را مسلم گرفته‌ام که ما در دنیای پست مدرن زندگی می‌کنیم و اینکه این وضعیت بر انواع نگرشها و دیدگاههایی که شما و من راجع به تاریخ داریم تأثیر می‌گذارد. کاری که الان می‌خواهم انجام دهم اثبات مستدل این ادعا و بیان چند

کلمه‌ای بیشتر راجع به این موضوع است که این قبیل نگرشها یا دیدگاهها چه پیامدها و عواقبی در بردارند. برای این منظور، من گفتار حاضر را به سه بخش تقسیم کرده‌ام: (۱) ابتدا می‌خواهم به یک تعریف از قبل موجود از پست مدرنیسم بپردازم و نگاهی اجمالی به این نکته بیندازم که وضعیتی که پست مدرنیسم به آن اشاره دارد چگونه پایه عرصه وجود نهاده است. (۲) در بخش بعد نشان خواهم داد که چگونه این نوع پست مدرنیسم موقعیتی ایجاد کرده است که هم‌اکنون در آن انبوهی از ژانرهای تاریخی سربرآورده‌اند و پاره‌ای از تبعات و استلزامهای این امر برای سرشت تاریخ و برای کار تاریخی چه هستند. (۳) و سرانجام، طی بحثی به طرح این نکته خواهم پرداخت که تاریخ احتمالاً باید چه چیزی باشد یا چگونه رفتار کند تا نه تنها در پی انکار تبعات پست مدرنیستی نباشد بلکه، برعکس، راهی برای کنار آمدن مثبت و همراهی با آنها پیش پا بگذارد، راهی برای تاریخ ورزی (یا کار با تاریخ) در دنیای پست مدرن که بار دیگر پرتوی بر «مسئله تاریخ» بیفکند.

پست مدرنیسم حوزه دشواری است. از آنجا که پست مدرنیستها قائل به وجود چیزی ثابت یا معتبر و قابل اعتماد نیستند، این امر موجب به مخاطره افتادن انواع تلاشها و اقداماتی می‌گردد که آنان ممکن است به منظور تعریف چیزی صورت دهند که آن را بخشی از خود وجود وضعیت مذکور تلقی می‌کنند؛ در حالی که برخی از شارحان و مفسران (گرچه پست مدرنیستهای خود توصیف کرده) در وجود چنین وضعیتی تردید روا داشته‌اند.<sup>۸</sup> من بیش از پیش دریافته‌ام که تعریف ارائه شده توسط فیلسوف فرانسوی، ژان - فرانسوا لیوتار، در کتاب وضعیت پست مدرن تنها تعریفی است که می‌توانم از آن سردر بیاورم و آن را به کار بیندم.<sup>۹</sup> تردیدی نیست که لیوتار عیبجویان و خرده‌گیران خاص خود را دارد و استفاده من از آراء و نظرات وی نیز به معنای آن نیست که من خیلی راحت انتقادات مختلف را نادیده گرفته‌ام. معذک، تحلیل لیوتار راجع به آن بخش از جهان که من در آن زندگی می‌کنم - یک صورتبندی اجتماعی‌ای که در آن به واسطه تأثیر فشارهای ناشی از روند عرفی‌سازی (سکولاریزه کردن)، دمکراتیزه کردن، کامپیوتریزه

8. Callinicos, *gainst Post-Modernism*, ford, Polity, 1989.

9. J.-L. Lyotard. *The Post-Modern Condition*, Manchester, Manchester University Press, 1984.

کتاب فوق توسط مترجم گفتار حاضر به زبان فارسی ترجمه شده است: ژان - فرانسوا لیوتار. وضعیت پست مدرن: گزارشی درباره دانش. مترجم: حسینعلی نوذری. تهران، گام نو، ۱۳۸۱. چاپ دوم.

شدن و مصرف‌گرایی، نقشه‌ها و جایگاهها یا مراتب دانش در حال تدوین و ترسیم مجدد و توصیف مجدد هستند - تحلیلی است که ظاهراً من متوجه آن می‌شوم و از آن سر درمی‌آورم. تعریف لیونار یک چشم‌انداز برتر و یک رشته مفاهیمی ارائه می‌کند که از طریق آنها و از قبیل آنها این امکان به وجود می‌آید که بتوان دید در این زمان چه در حوزه‌های کلی و چه در صرفاً یکی از حوزه‌های تأثیر پذیرفته، یعنی تاریخ، چه چیزی در حال وقوع است.

تعریف لیونار در پایه‌ای‌ترین وجه آن، تعریفی بسیار حداقلی است و ویژگی شاخص پست مدرنیسم را گواهی دادن بر «مرگ مرکزها» و اعلام «ناباوری و بی‌اعتمادی به هرگونه فراروایت و روایت‌های کلان» معرفی می‌کند. این چیزها به چه معنایی است و چگونه می‌توان آنها را تبیین و تشریح نمود؟

قبل از هر چیز، معنای آنها این است که تمام آن دسته از چارچوب‌های سامان‌بخش کهن که پیشاپیش قائل به مزیت و برتری محتوم و مسلم مراکز مختلف بودند (چیزهایی که مثلاً انگلو - محور، اروپا محور، قوم محور، جنسیت محور، واژه محور و... هستند) دیگر بیش از این به عنوان چارچوب‌های مشروع و معتبر و طبیعی تلقی نمی‌شوند (مشروع و معتبر به این خاطر که طبیعی هستند)، بلکه افسانه‌هایی موقتی و گذرا محسوب می‌شوند که نه برای بیان و تشریح منافع و مصالح همگانی و عام بلکه صرفاً برای بیان منافع بسیار خاص و جزئی مفید به شمار می‌رفتند؛ در حالی که «ناباوری و بی‌اعتمادی نسبت به فراروایتها و روایت‌های کلان» به معنای آن است که آن دسته از داستانهای ساختارساز عظیم (متافیزیکی) که به جریان‌های غربی معنا و مفهوم (معانی و مفاهیم) بخشیده‌اند از شور و نشاط و از حیث انتفاع افتاده‌اند. در پی اعلام‌های قرن نوزدهمی مبنی بر مرگ خدا (فراروایت دینی یا کلامی)، مرگ جانشینان سکولار آن به وقوع پیوسته است. اواخر قرن نوزدهم و سراسر قرن بیستم شاهد نوعی خوار و ناچیز شمردن و تحقیر و تضعیف عقل و علم هستیم، روندی که سبب معضل‌زا و پیچیده شدن تمام گفتمان‌های قطعیت‌گرایی شد که بر پایه علم و عقل بنا شده بودند: کل پروژه عظیم روشنگری؛ آن دسته از برنامه‌های متنوع و مختلف پیشرفت، اصلاحات و رهایی بشر که خود را در قالب جریان‌هایی مثل اومانیزم، لیبرالیسم، مارکسیسم و امثال اینها جلوه‌گر ساختند.

چرا چنین پایان‌هایی به وقوع پیوستند؟ و چرا این «فهم متعارف» کنونی (از ناباوری و

بی‌اعتمادی [سربرآورده است]؟ حال اجازه دهید، ضمن اظهار وقوف نسبت به سرشتِ ساخته [ایجاد] شده تمام روایت‌های تاریخی، داستان تبیینی کوتاهی برایتان نقل کنم.<sup>۱۰</sup> مدتها پیش، نظام‌های سلسله مراتب اجتماعی ماقبل مدرن به گونه‌ای فزاینده مبتنی و متکی بر چیزهایی بودند که ارزشهای ذاتی و جبلّی به شمار می‌رفتند: الوهیت، نژاد، خون، تبار. در اینجا چیزی که مقام و موضع یک فرد را تعیین می‌کرد موقعیت وی هنگام تولد بود، آنچه که به طور ذاتی و فطری با وی همراه بود، به طوری که یک شخص صرفاً «برای حکومت کردن به دنیا» می‌آمد، یک مرد صرفاً «برای خدمت کردن و بندگی به دنیا» می‌آمد؛ براین اساس، هر فرد دقیقاً «مکان و جایگاه خود» را می‌شناخت و «مکان خاص خود» را داشت؛ لیکن دقیقاً همین مراتب و جایگاه‌های طبیعی، که زمانی منابع مشروعیت بخش پادشاهان، اشراف و روحانیان به شمار می‌رفتند، بودند که توسط بورژوازی تجاری، مالی و صنعتی تحقیر و تضعیف گشتند. بورژوازی، با پرداختن به تولید همه نوع چیزها، در حقیقت اقدام به تولید خودش کرد، و برآن شد تا بلندپروازیهای خود را از طریق [در قالب] ایده «مطلوبیت لیبرال» بیان کند و محقق سازد. برطبق این نظریه، اکنون ارزش انسان‌ها را می‌بایست نه از قبل تولد بلکه می‌بایست از قبل کار و کوشش و سعی و تلاش محقق دید؛ ارزش انسان در زندگی امری اکتسابی است نه موروثی (به دست آوردنی است نه دادنی). از این رو بورژوازی پرتلاش و سخت کوش خیلی زود ارزش خاص خود را درون آن دسته از اشیاء بیرونی جای داد که تجسم و تجسد کار و زحمات وی به شمار می‌رفتند - مالکیت خصوصی. لذا بورژوازی از این موضع توانست دو انتقاد اساسی خود را به پیش ببرد و سعی نمود به کمک آنها تفاوت‌های خود با دو جریان دیگر و نیز اهمیت یا برتری خود بر آنها را نشان دهد: یعنی با کسانی که ثروت و مالکیت‌شان را نامشروع یا غیر اکتسابی می‌دانست (ثروتمندان بیعار) و کسانی که دارایی (مالکیت) بسیار ناچیزی داشتند یا اساساً فاقد هرگونه دارایی قابل بحثی بودند (تهیدستان بیکار).

لیکن این مشروعیت اواخر قرن هجدهمی و اوایل قرن نوزدهمی نمی‌توانست دوام بیاورد. بورژوازی با توسعه بخشیدن به شیوه تولید سرمایه‌داری موجب بسط و گسترش

۱۰. از بخش‌های زیادی از این مطلب تبیینی برای بحث راجع به «برنامه درسی ملی تاریخ مدارس» در مقاله زیر استفاده به عمل آمده است:

Jenkins and P. Brickley, 'Lays Historicism...', *Teaching History*, 62, January 1991.

چیزهای دیگری نیز شد: نوعی واکنش رمانتیک و اشراف منشانه که می‌توان گفت، در نهایت، سر از نوعی احساس پوچی و بی‌زاری یا دلزدگی نخبه‌گرایانه از ظاهر شدن دوباره به شیوه‌هایی ناخوشایند و نامطبوع در ساحت‌هایی از قرن بیستم درآورد؛<sup>11</sup> در حالی که کارگران دستمزدی، کارگرانی که یقیناً قبول داشتند تهیدست هستند ولی نه اینکه بیکار و بی‌عبار یا عاطل و باطل باشند، ترجیح می‌دادند دقیقاً همانی به حساب آیند که دوست داشتند توصیف شوند، یعنی به عنوان طبقات کارگری. طبعاً مدت چندان زیادی نگذشت که این قبیل کارگران همان مفهوم و برداشت از مطلوبیت را که بورژوازی در برابر رژیم کهن به کار بسته بود، برضد طبقه بورژوازی‌ای به کار گرفتند که، از دید کارگران، خود نسبتاً غیرمولد محسوب می‌شد. به این ترتیب، ایده مطلوبیت نوعی «راهنمای زننده و خشن برای استثمار» فراهم ساخت، و مارکس نیز برای آن به ویژه برای طبقات کارگری (پرولتاریا) فهم و دریافت فلسفی و تاریخی شسته و رفته‌تری از موضع آنان تدوین و ارائه نمود. این به معنای خلق ایدئولوژی‌ای بود که ارزشی برای کسب برخی انواع درآمد و دارایی [مالکیت] توسط پرولتاریا قائل نبود به طوری که [کارگران] از قبیل آن بتوانند همانند بورژوازی از حقوق و آزادیهای صوری یکسان و مشابهی (حربه فریبنده بورژوازی یعنی عزت و احترام) بهره‌مند شوند؛ اما برعکس، استدلالی که صورت می‌گرفت این بود که مسیر یا راه منتهی به آزادیهای اساسی و زیربنایی می‌بایست از طریق الغاء مالکیت هموار گردد. با توجه به این نکته که پرولتاریا عملاً فاقد هرگونه دارایی و مالکیت بود، در آن صورت، آنان برای چه چیزی می‌توانستند بیش از تنها چیزی که مالک آن بودند، یعنی صرف وجود خودشان ارزش قائل شوند. گفته می‌شد انسانها به صرف زنده بودن دارای ارزش‌اند. اگر نوع توزیع مالکیتی که تحت نام سرمایه‌داری [کاپیتالیسم] وجود دارد، چنانکه افتد و دانی، مانع گذران زندگی ابناء بشر گردد، در آن صورت، این نوع مالکیت قطعاً باید از میان برداشته شود. در آینده‌ای (نه چندان دور) چشم‌انداز دنیایی قرار دارد که بر مبنای آزادی اصیل انسانی و اشتراک بنا شده است - یعنی کمونیسم.

در اتحاد جماهیر شوروی تجربه کمونیستی در ۱۹۱۷ شروع شد. از همان ابتدای کار بلندپروازیهای جهانی آن («کارگران جهان متحد شوید») با تأخیر و تعویقهایی مواجه

11. See G. Steiner, *In Bluebeard's Castle*. London, abcr, 1971, especially chapter 1: The Great Ennui

شد. جهان‌گرایی مارکسیسم خیلی سریع در قالب تعابیر ملی به صورت جریانی محلی درآمد و اهداف رهایی‌بخشی آن خیلی زود درگیر تبعات ابزارها (شیوه‌ها)ی دیکتاتوری گردید. به این ترتیب «سیوسیالیسم واقعاً موجود» ناخواسته به نابودی توان بالقوه خود کمک کرد و چیزی را که زمانی فراروایتِ بیش از حد خوش‌بینانه کارگران به شمار می‌رفت، یعنی مارکسیسم را به گونه‌ای فزاینده بدبینانه ساخت.

در این میان، بانگه به گذشته غرب، متوجه می‌شویم که دو جنگ جهانی برخاسته از اروپا، بحرانهای اقتصادی، فاشیسم، نازیسم، و آسیبهای روحی - روانی ناشی از قصور در استعمارزدایی، همراه با انتقادات بعدی از نظام سرمایه‌داری از سوی «مارکسیستهای غربی» (از جمله شخصیتهایی چون گرامشی، اعضای مکتب فرانکفورت، آلتوسر و دیگران) و در سالهای اخیرتر از سوی فمینیستها در نهایت موجب تضعیف آخرین نظریه‌هایی گردید که مؤید و مقوم نگره‌ها و دیدگاههای مربوط به پیشرفت لیبرالی، هماهنگی و اعتدال از طریق رقابت، عقیده خوش‌بینانه به تدبیر و خردمندی انسان عقلانی بورژوا به‌شمار می‌رفتند. در این موقعیت سرمایه‌داری مجبور بود در پی یافتن مبانی ارزشی دیگری برای خود باشد، و این بار آن را در قالب تمجید آشکار از چیزی یافت که در عمل همواره از آن حمایت می‌کرد ولی مدت‌های مدید ارائه آن را بدون وجود نوعی سیمای انسانی حمایتی (اندام‌واره، اومانستی، رفاهی)، نیروهای بازار فی‌نفسه، قابلیت رؤیت یا پدیدار بودن به لحاظ نظری (در مکتب اصالت پول، و غیره) که دوشادوش با قابلیت بازدهی اقتصادی خارق‌العاده دوران پس از ۱۹۵۰ حرکت می‌کرد، امری بیش از حد مخاطره‌آمیز تلقی می‌کرد.

ولی البته، همان‌گونه که احتمال می‌رفت، چنین تثبیت صریح «رابطه نقدی»، قائل شدن اولویتی چنین جدی برای حق [گزینش] مشتری را تنها می‌شد به بهای برجسته ساختن نسبت‌گرایی و عمل‌گرایی (پراگماتیسم) فراهم نمود! کالاها در بازار آزاد هیچگونه داعیه برخورداری از ارزش ذاتی ندارند؛ ارزش «کالاها» در چیزی که به خاطر آن مبادله می‌شوند، یعنی در ارزش مبادله‌ای آنها نهفته است. در چنین بازاری، مردم نیز ظواهر یا پوشش کالاها را کنار می‌زنند تا ارزش آنها را در مناسبات بیرونی پیدا کنند. به همین نحو، اخلاقیات خصوصی و عمومی نیز تحت تأثیر قرار می‌گیرند؛ اخلاق جنبه شخصی و توأم با خودشیفتگی پیدا کرده و به صورت امر سلیقه‌ای و سبکی نسبی و

بی‌قید و بند درمی‌آید. اِبِه تعبیر لیوتار| «بین مرد، می‌توانی هر چیزی را دوست داری باشی!» هیچ حکم مطلق اخلاقی وجود ندارد که فراتر از زندگی روزمره باشد. این نوع نسیت‌گرایی و شک‌گرایی همچنین بر جایگاه کاربست‌های معرفت‌شناختی و روش‌شناختی نیز تأثیر می‌گذارد؛ در اینجا تنها با مواضع، چشم‌اندازها، الگوها، زوایا، و پارادایم‌ها سروکار داریم. متعلق‌های شناخت ظاهراً به گونه‌ای دلخواه ساخته می‌شوند، به شیوه کولاژ، مونتاژ و پستیش\* سرهم‌بندی می‌شوند، به طوری که، همان‌گونه که لیوتار بیان کرده است، «مدرنیته به نظر می‌رسد... راهی باشد برای ایجاد توالی لحظات به شیوه‌ای که درصد بالایی از احتمال وقوع را می‌پذیرد.»<sup>۱۲</sup> در اینجا نوعی پراگماتیسم منعطف حضور دارد (چیز خوب چیزی است که نتیجه مطلوب و موفقیت‌آمیز در بردارد) که به یک رشته کاربست‌های حسابگرانه می‌انجامد. در نتیجه در فرهنگی که ملهم و متأثر از این نوع نسیت‌گرایی است، هرگونه قرائت موجود از رهایی چپ‌گرایانه - که پیشاپیش رژیم‌های واقعاً چپ آن را به انحراف کشانده‌اند - دچار خلط و آشفتگی شده است، صرفاً نه به دلیل زوال عملی (هدف) موضوع تحقیق/تعهد چپ یعنی پرولتاریا. به دلیل تجدید ساختار در کاربست‌های صنعتی قدیمی‌تر در رویارویی با کاربست‌های کارفرمایی/خدماتی جدیدتر، پرولتاریا، همانند صنایع سنگینی که ترکیب خود را مدیون آن است، عملاً دستخوش تجزیه و تلاشی شده است. در حال حاضر به جای آن یک

۱۰۵

\* کولاژ (collage): شکلی از هنر که در آن اقلام و عناصر مختلف (عکس، نقاشی، قطعات کاغذ، مقوا، چوب و چیزهای دیگر) در کنار هم قرار گرفته و با چسب به یک صفحه با تخته چسبانده می‌شوند. تکه چسبانی، تکه کاری، و هر مجموعه از چیزهای کنار هم قرار گرفته‌ای که ظاهراً هیچ ربطی به هم ندارند.

- مونتاژ (montage): ۱. در سینما، الف) ترکیبی از تصاویر در جایگزینی سریع به منظور فشرده ساختن اطلاعات پس‌زمینه‌ای یا فراهم نمودن فضای لازم برای کار ب) شیوه‌ای از ویرایش و تنظیم و تدوین که طی آن روایت یا نقل به گونه‌ای اصلاح، تعدیل یا گسسته می‌شود که دربرگیرنده تصاویری باشد که لزوماً ربطی به روند نمایشی ندارند. ۲. در سایر هنرها، الف) شیوه تولید یک کلی ترکیبی جدید مشکل از تکه‌هایی از تصاویر یا عکسها، کلمات، موسیقی و نظایر آن ب) هرگونه ترکیبی که به این شیوه ایجاد شود در جای خود نوعی مونتاژ محسوب می‌شود.

- پستیش (Pastiche): ۱. آمیزه جورواجور با مخلوط درهم (ترکیب ناجور، ناهمگون و ناموزون، آش شله‌قلمکار = medley, smorgasbord, hodge-podge) به ویژه در خلق آثار هنری، در عکاسی، نقاشی، تصنیف موسیقایی، فیلم، رمان و... که با تقلیدی مهیج و مضحک و پیش‌پا افتاده یا مبتذل از منابع و آثار مختلف یا با استفاده از آنها سرهم‌بندی شده باشد. ۲. هر اثر ادبی یا هنری که به تقلید از سبک و سیاق نویسنده یا هنرمندی مشهور خلق شده باشد. م.

12. J. - Lyotard, Time Today, The ford Literary Revie, 11, 1-2, 1989, pp. 3-20, at p. 12.

رشته تفاوتها وجود دارد: هسته کوچکی از طبقه کارگر، یک جریان مادون طبقه (نسبتاً) نو، و گروهبندی‌های بسیار ناپایدار جوانان، بیکاران، سیاهان، زنان، هم‌جنس‌بازان، سبزه‌ها.

و ختم کلام اینکه: در این ایام به تحقیق پسا - پسا-لیبرال، پسا-غربی، پسا-صنعتی سنگین، پسا-مارکسیست - مرکزهای قدیمی به سختی تاب و دوام می‌آورند، و فراروایت‌های کهن که بیش از این دیگر با تحقق عملی و وعده و نوید همراه نیستند، از چشم‌اندازهای شکاکانه اواخر قرن بیستم باور نکردنی به نظر می‌رسند. («خام‌اندیش کسی که همچنان به آنها باور داشته باشد!») یحتمل از میان صورتبندی‌های اجتماعی متنوعی که ما می‌شناسیم هیچ کدامشان به اندازه سرمایه‌داری بازاری لیبرال چنین نظام‌مند و دقیق به محور و ریشه‌کن ساختن ارزش ذاتی از عرصه فرهنگ خود نپرداخته است، البته نه به اختیار خود بلکه به واسطه «منطق فرهنگی سرمایه متأخر».<sup>۱۳</sup> از این رو، همان‌گونه که جورج استینر اشاره کرده است، «همین فروپاشی کم‌ویش کامل و کم‌ویش آگاهانه آن دسته از تمایلات ارزشی تعیین‌گر و سلسله‌مراتبی (و مگر ارزش می‌تواند بدون سلسله‌مراتب وجود داشته باشد) است که درحال حاضر واقعیت عمده اوضاع و احوال روشنفکری و اجتماعی ما محسوب می‌شود».<sup>۱۴</sup>

۱۰۶

پست مدرنیسم تعبیر عام این اوضاع و احوال به شمار می‌رود. پست‌مدرنیسم جنبشی یکپارچه و به هم پیوسته نیست. گرایش یا جریانی که ماهیتاً به چپ مرکز یا راست آن (در نقاطی روی یک طیف) تعلق داشته باشد نیست، همین‌طور پیامد حاصل از جنبش روشنفکری/پاریسی موسوم به بلوز سالهای پس از ۱۹۶۸ نیز نیست.<sup>۱۵</sup> بلکه، همان‌طور که اوضاع و احوال اقتضا کرده است، ایدئولوژیهای اشرافی، بورژوازی و چپ (از نیچه تا فروید تا سوسورتا ویتگنشتاین تا آلتوسر تا فوکو تا دریدا) مجبور شدند در راستای طیفی از گفتمانها (فلسفه، زبان‌شناسی، سیاست، هنر، ادبیات، تاریخ) به ارزیابی مجدد درخصوص زیرساختها و شالوده‌های مواضع خود پردازند، همان‌گونه که خود را با لغزشهای گسترده‌تر اجتماعی - اقتصادی، سیاسی و فرهنگی موجود در برابر خود تطبیق

13. Jameson, Post-Modernism, or, the Cultural Logic of Late Capitalism, *Ne Left Review*, 146, 1984. See also P. De la (ed), *Habermas: Autonomy and Solidarity*, London, Verso, 1986.

14. Steiner, op. cit., p. 66.

15. See Callinicos, op.cit., especially chapter 5. See what Else is Ne..., pp. 121-71.



دادند. این ارزیابیهای مجدد، گو اینکه بسیار متفاوت از هم و بنا به دلایل متضادی صورت گرفتند، جملگی به استنتاج مشابهی رسیدند. از آنجا که به منظور فراهم ساختن شالوده‌هایی برای مواضع خود تلاش به مراتب سخت‌تری از خود به خرج دادند، چیزی که جملگی به آن پی بردند این است که چنین شالوده‌هایی نه برای آنان و نه برای دیگران وجود ندارد و آنان نیز هیچ‌گاه چنین کاری نکرده بودند: هر بت پایه‌های سست و لرزانی دارد. در نتیجه شک‌گرایی یا، شدیدتر از آن، نیهیلیسم دقیقاً در حال حاضر پیش فرضهای غالب و زیربنایی روشنفکری «عصر ما» را فراهم می‌سازند.<sup>۱۶</sup>

البته گونه‌ها و درجات مختلفی از شک‌گرایی مدتهای مدید در درون «سنت غربی» وجود داشته است (چنان که در گفتار دوم ذکر کردیم)، اما تفاوت این بار آن است که چیزی که سابق بر این هر از گاهی بطور سطحی و گذرا نگاهی اجمالی به آن می‌شد و عمدتاً در حاشیه قرار داشت، اینک نه تنها دقیقاً در عرض فرهنگ ما قرار دارد بلکه به طرق مختلف مورد اقبال و عنایت نیز واقع است. زیرا پُست‌مدرنیستها نه تنها از تأسف خوردن و سوگواری یا تشدید دل‌تنگی بابت آن دسته از مراکز شیخ‌گونه و فراروايتها (همین‌طور بابت کسانی که بیشترین سود را از قبیل آنها برده‌اند) ابا دارند بلکه، بنا به دلایل مختلف، به تمجید یا بهره‌برداری استراتژیک از «قیاس‌ناپذیری واقعیت با برداشتها [مفاهیم]» - که در سطحی گسترده مورد اذعان قرار دارد - می‌پردازند.<sup>۱۷</sup>

۱۰۷

خب این همان چیزی است که به زعم من دنیای پست مدرن ما به شمار می‌رود. این فشاری است که امکان چشم‌اندازی به روی تاریخ را فراهم، یا وادار، ساخته است که در بخشهای قبلی به رنوس کلی آن اشاره کردم. و همین فشار - این شرایط بسیار مهم و پیچیده - است که سبب پیدایش چیزی شده است که الآن می‌خواهم به آن بپردازم؛ وجود پراهمیت آن توده انبوه ژانرهای تاریخ که در حال حاضر گرداگرد ما را احاطه کرده و درست در لحظه‌ای که تاریخ می‌رود تا در سطحی گسترده با این قبیل ویژگیهای «شک‌گرایانه» معرفی گردد به نسبی‌سازی و تاریخ‌مندسازی (تاریخ‌نیزه کردن) تاریخ کمک کرده‌اند. این فضایی است پست مدرن که در آن مفهوم «بازتوصیف طعنه‌آمیز»، به تعبیر ریچارد رورتی، به نحو احسن به توصیف روزگاران ما و کارکردهای مختلف گذشته (آن) پرداخته و می‌تواند در معرفی ژانرهای مذکور به کار آید.

16. or a general vie of post-modernism see D. Harvey, *The Condition of Postmodernity*, ford. Black ell, 1989. 17. Callinicos, op.cit., p.18.

ریچارد رورتی در کتاب احتمال، کنایه و همبستگی<sup>۱۸</sup> به ترسیم شخصیتی پرداخته است که وی را طعنه‌پرداز لیبرال خوانده است (که در واقع شخص خود اوست). این شخص به این دلیل لیبرال است که فکر می‌کند بیرحمی و قساوت زشت‌ترین کارهایی است که انسانها می‌توانند در حق یکدیگر روا بدارند، لیکن وی در عین حال به قدر کفایت تاریخیگرا و به اندازه کافی نام‌گرا («اشیا، کلمات» هستند) است که دست از این عقیده شسته باشد که ریشه چنین اعتقاداتی به نوعی از شالوده واقعی باز می‌گردد که فراتر از دسترس زمان و شانس قرارداد دارد. از نظر طعنه‌پرداز لیبرال هیچ راهی وجود ندارد تا برای کسی که می‌خواهد بیرحم و قسی باشد ثابت نمود که چنین چیزی اشتباه است. از این رو، به گفته رورتی، آنچه که ظاهراً از اواخر قرن هجدهم تاکنون در فرهنگ ما حضور داشته است، این دیدگاه است که هر چیزی را می‌توان صرفاً از طریق بازتوصیف کاری کرد که خوب یا بد، مطلوب یا ناپسند، مفید یا بی‌فایده به نظر برسد (درست همان‌گونه که در روایت من آنچه که از نظر اشراف، بورژوا و پرولتاریا ارزش به حساب می‌آمد بازتوصیف شده بود). و قطعاً همین «چرخش بازتوصیفی» است که در بردارنده همان چیز خاصی است که ما در متن حاضر به آن علاقه‌مند هستیم، یعنی گذشته/تاریخ. زیرا چنان‌که دیده‌ایم، این گذشته‌ای است که می‌تواند به گونه‌ای نامحدود بازتوصیف شود. می‌تواند از بشمار تاریخهای قابل قبول و از نظر توانایی روش‌شناختی آنها، به یک اندازه مشروع حمایت کند و کرده است؛ همواره به طور مستمر هر آنچه را که مورخان (و کسانی که ادای آنان را درمی‌آورند) خواسته‌اند و می‌خواهند در اختیار آنان قرار داده است: اصل و تبار مختلف، خاستگاهها، آباء و اجداد مشروعیت‌بخش، تبیینها و خطوط وراثت (ویگ، توری، مارکیست و غیره) را که برایشان مفید هستند زیرا سعی دارند بر آنها نظارت داشته باشند، به طوری که بتوانند گذشته را گذشته خود ساخته و به تبع آن همراه با نیچه بگویند: «من آن را اراده کردم».

امروزه در قیاس با سابق به مراتب افراد بیشتری خواهان چیزها هستند. در پی آن مراکز غایب و فراروایت‌های فروپاشیده شده، اینک شرایط پست مدرنیسم سبب ایجاد کثرتی از تاریخ‌هایی شده است که هرجایی در سراسر عرصه فرهنگی دمکراتیک/مصرفی سازمان می‌توان آنها را دید، انبوهی از ژانرهای (تاریخ‌های

18. R. Rorty. *Contingency, Irony and Solidarity*, Cambridge, Cambridge University Press, 1989, especially the Introduction.

طراح/تاقچه) که می‌توان از آنها استفاده و یا سوء استفاده به عمل آورد. در اینجا می‌توانیم به شناسایی، مثلاً، تاریخهای مورخان (تاریخهای حرفه‌ای که درصدد اعمال سیطره براین رشته‌اند، قرائتی بیان شده در قالب رساله، تک نگاشت و متن)، تاریخهای معلمان (ضرورتاً اقدامات مربوط به مردمی ساختن تاریخهای حرفه‌ای)، و بالاخره به شناسایی طیف وسیعی از دیگر اشکال برجسته‌ای بپردازیم که تنها می‌توان فهرستی از آنها ارائه داد: تاریخهای کودکان، تاریخهای حافظه مردمی (خاطرات)، تاریخهای ممنوعه، تاریخهای سیاهان، تاریخهای سفیدپوستان، تاریخهای زنان، تاریخهای فمینیستی، تاریخهای میراثی، تاریخهای ارتجاعی، تاریخهای انقلابی، تاریخهای فرودستان،\* تاریخهای فرادستان\*\* و نظایر آن؛ تمام این سازه‌های مختلف تحت تأثیر چشم‌اندازهای محلی، منطقه‌ای، ملی و بین‌المللی قرار دارند.

این تامل نیست. همه این ژانرها در یکدیگر نفوذ کرده و دارای کناره‌های متداخل درهم هستند، جملگی به یکدیگر تکیه داشته و خود را به کمک آنچه که نیستند - یعنی بینامتنیت - تعریف می‌کنند. تنها به این ختم نمی‌شود. جملگی مورد بمباران مفروضات معرفت‌شناختی، روش‌شناختی و ایدئولوژیکی قرار گرفته‌اند که نشان دهنده رابطه‌ای یک به یک نیستند بل رابطه‌ای که کل رشته تاریخ را درمی‌نوردد به طوری که فعلاً می‌توانیم به هریک از این ژانرها از منظر ساختاری یا پدیدارشناختی نگاه کنیم و بعداً از منظر تجربی یا وجودشناختی؛ فعلاً از منظر لیبرالیسم یا مارکسیسم و بعداً از منظر راست رادیکال، به ترکیب و بازترکیب عناصر موجود پرداخته به طوری که هیچ‌یک از تاریخهای حاصله واجد تداوم بایسته نیست؛ بیان‌کننده هیچ جوهر یا ذاتی نیست. بنابراین چیزی که روشن و بدیهی است احتمال محض قرائت‌هاست و اذعان به این نکته که تفاسیر موجود در (مثلاً) «مرکز» فرهنگ ما به این دلیل در مرکز نیستند که حقیقی یا به لحاظ روش‌شناختی صحیح‌اند (تاریخ‌های برجسته و عالی را در صورتی که موضوع‌شان تلخ و غیرقابل قبول باشد می‌توان به حاشیه راند) بلکه به این خاطر که با کاربرتهای گفتمانی غالب گره خورده‌اند: یعنی، این بار نیز، با گفتمان قدرت/دانش.

این جریان سیال تفسیری، اگر به گونه‌ای مثبت به آن بنگریم، به طور بالقوه حتی به حاشیه‌ای‌ترین مردمان نیز قدرت می‌بخشد از این نظر که حداقل بتوانند تاریخهای

\* تاریخ ضعیف (محکومان، بازندگان، مغلوبین) bottom-dog histories

\*\* تاریخ اقویا (حاکمان، برندگان، غالبان) top-dog histories

خودشان را تدوین نمایند حتی اگر فاقد این قدرت باشند که تاریخ مردمان دیگر را تدوین نمایند. همان‌گونه که پیترو ویداوسون استدلال کرده است، در حال حاضر بعید بتوان تاریخ را از یک شالوده‌شکنی واجد سمت و سوی تاریخنگاران و به لحاظ روش‌شناختی غنی نجات داد «و نباید هم چنین کرد».<sup>۱۹</sup> به زیر سؤال بردن حقیقت موردنظر مورخ، اشاره به واقعیت<sup>۲۰</sup> متغیر واقعیات،<sup>۲۱</sup> اصرار بر اینکه مورخان از مواضع ایدئولوژیک به نگارش گذشته می‌پردازند، تأکید بر اینکه تاریخ‌گفتمان مکتوبی است که به اندازه هر گفتمان دیگر در معرض شالوده‌شکنی قرار دارد، این استدلال که «گذشته» همان اندازه مفهومی فرضی و خیالی است که «دنیای واقعی» که رمان‌نویسها در داستانهای واقع‌گرا به آن اشاره می‌کنند. تنها همواره در گفتمانهای حال که به بیان آن می‌پردازند، وجود دارد—جملگی موارد فوق به بی‌ثبات ساختن گذشته و شکستن آن می‌انجامند، به طوری که از لابه‌لای شکافها و ترکهای ایجاد شده بتوان تاریخهای جدیدی به وجود آورد.

از سوی دیگر، هر گاه به این روند تفسیری با نگرش منفی کسانی بنگریم که واجد قدرت کافی برای حفظ مرزهای تاریخ ظاهراً «خاصی» هستند که همچنان سرسختانه با ارجاع به نوعی عینیت شناخته شده تعریف می‌شود، در آن صورت این آزادی ارائه قرائتهای بدیل مخرب به نظر می‌رسد؛ معارضه جویانه ظاهر می‌شود. در نتیجه مسئله عموماً این است که کاربرتهای گفتمانی غالب اقدام به برچیدن (تعطیل کردن) قرائتهایی می‌کنند که مایل به مطرح شدن آنها نیستند. در موقعیت حساس حاضر ما، می‌توان به دو تا از چنین رویکردهایی برای تعطیل‌سازی برخورد: کاربرتهای غالب یا به اصلاح/ادغام تاریخهای نامطلوب در درون جریان اصلی اقدام می‌کنند (همانند موارد اقدام به «بازپروری و رام کردن مجدد» قرائتهای فمینیستی با در نظر گرفتن جایگاهی خاص و درخور برای آنها در درون خود تاریخ، نه اینکه بگذاریم به صورت تاریخ مؤنث<sup>۲۲</sup> باقی بمانند)؛ یا، دست بر قضا، از پدیده بی‌گذشتگی<sup>۲۳</sup> پست مدرن به سود خود بهره برده، آن را به نفع خود تغییر می‌دهند (بازتوصیف می‌کنند).

اگر گذشته را بتوان به منزله جریان بی‌وقفه منافع و سبکهای ناچیز قرانت نمود، در آن

19. P. iddo son, The Creation of a Past, *The Times Higher Education Supplement*, 3.11.90. See also P. iddo son(ed.), *Re-reading English*, London, Methuen, 1982.

facticity

facts

her-story

فقدان گذشته، بی‌گذشته بودن / pastlessness

صورت این امر نه تنها در مورد قرائنهای غالب‌تر بلکه در مورد قرائنهای بدیل جدیدتر نیز مصداق دارد. زیرا وقتی این احساس وجود دارد که همه سرنوشت مشترکی دارند نه به این خاطر که همه موضع واحد و مشترکی دارند، بل از این جهت که بعضی‌ها پیشاپیش تاریخهای مناسب خود را دارند، این پیچیده سازی شالوده‌های بنای تاریخی برای کسانی که سازه‌هایشان در مرحله اولیه ساخت قرار دارد زیان بارتر خواهد بود. در این مورد نیز ویداوسون اظهار می‌دارد: «در این سناریو، پست مدرنیسم آخرین حرکت حساب شده عظیم سرمایه‌داری برای [خسته کردن و] به زانو درآوردن هرگونه مخالفت، معارضة، هم‌آوردطلبی و تحول... است. ما در دنیای دلهای از بیخ‌وبن «تهی و بوج» به حال خود رها شده‌ایم. نه معنایی. نه طبقاتی. نه تاریخی. فقط جریان بلاوقه‌ای از وانموده‌ها؛ گذشته به مثابه رشته سرگرم‌کننده‌ای از سبکها، ژانرها، و کاریستهای دلالت‌گری، اجرا و دوباره اجرا می‌شود که بایستی آنها را آزادانه ترکیب و بازترکیب نمود... تنها تاریخی که در اینجا وجود دارد تاریخ دال است که آن نیز اساساً تاریخ به حساب نمی‌آید...»<sup>20</sup>

۱۱۱

دیدگاه خود من درباره این «امکانها»یی که پست مدرنیسم همزمان به عنوان امکان بیان ایجاد کرده است، این است که چنین اقداماتی در جهت بهبود و تعطیل ساختن وضع موجود بعید بتوانند در مسیر دمکراتیزه کردن صورتبندیهای اجتماعی شک‌گر اطعنه‌آمیز مؤثر باشند و اینکه، به تاسی از ویداوسون، به هیچ قیمتی نباید چنین باشند. بین صخره خطرناک سیلا و گرداب کاربیدیس<sup>21</sup> تاریخ معتبر در یک سو، و بی‌گذشتگی پست مدرن در سوی دیگر فضایی وجود دارد تا افرادی هرچقدر درحد ممکن بیشتر بتوانند به عنوان نتیجه مطلوب و دلخواه خود تاریخهای خود را بسازند به طوری که بتوانند تأثیرات واقعی (سخنی واقعی) در دنیا داشته باشند. البته این تأثیرات را نمی‌توان از نظر سمت‌وسو و اثرگذاری بطور دقیق تضمین نمود یا با قاطعیت بیمه نمود (بسی مایه تأسف

20. iddo son, *The Times Higher Education Supplement*.

\* سیلا (Scylla) در اساطیر یونان باستان، غول مؤنث دریایی که دریانوردانی را که قصد داشتند از آبراهه باریک بین غار محل سکونت وی و گرداب کاربیدیس عبور کنند، در کام خود فرو می‌بلعد. در افسانه‌های بعدی سیلا، صخره خطرناکی بود که در محل تنگه مسینا در سواحل ایتالیا واقع بود. م.  
- کاربیدیس (Charybdis) در اساطیر یونان باستان، گرداب مهیب و هولناکی بود واقع در آبراهه باریکی در دریا، در نقطه مقابل غار هیولای دریایی سیلا. بعدها با نام تنگه مسینا شناخته شد. گویا در آنجا اساساً گردابی وجود ندارد. م.

بیمه‌گران مارکسیست).<sup>۲۱</sup> ولی این موارد می‌تواند رخ دهد و می‌توان به آنها کمک کرد. زیرا اگر به چنین تاریخی نه در شکل و شمایل سنتی آن به عنوان یک رشته موضوعی که هدفش شناخت واقعی گذشته است، بلکه آن را همان چیزی که هست بنگریم، یعنی یک کاریست گفتمانی که افراد علاقه‌مند به زمان حال را قادر می‌سازد تا به گذشته بروند و در آنجا به غور و تحقیق و کندوکاو پرداخته و آن را به گونه‌ای مناسب مطابق با نیازهای خود تجدید سازمان‌دهی کنند، در آن صورت چنین تاریخی، همان‌گونه که تونی پنت متفقد فرهنگی گفته است، به راحتی می‌تواند واجد استحکام بنیادینی باشد که جنبه‌هایی از گذشته را که سابق بر این پنهان یا اسرارآمیز بودند مرئی و آشکار سازد؛ جنبه‌هایی را که سابق بر این نادیده گرفته می‌شدند یا در حاشیه قرار می‌گرفتند، و بدین‌وسیله دریافته‌های تازه‌ای ایجاد گردد که عملاً قادر به ایجاد تفاوت‌های مادی و رهایی‌بخش با زمان حال و در درون آن باشد... جایی که همه تاریخ از آنجا آغاز گشته و به آنجا بازمی‌گردد.

حال به بخش سوم و پایانی این گفتار می‌پردازم. در اینجا می‌خواهم روشی را پیشنهاد کنم که طی آن بتوان «به گونه‌ای تاریخی» با پیامدهای پست مدرنیسم که در فوق به رئوس کلی آن اشاره شد در مسیر مثبت رهایی‌بخشی دمکراتیک سروکار پیدا نمود؛ نوعی رهایی‌بخشی دمکراتیک که در یک آن و هم‌زمان بیشتر به تنویر مسئله «سرشت تاریخ» می‌پردازد. رولان بارت در کتاب گفتمان تاریخ استدلال کرده است که گذشته را می‌توان در قالب

21. See in particular T. Bennett, *Outside Literature*. London, Routledge, 1990, especially chapter 3 (Literature History) and chapter 10 (Criticism and Pedagogy: The Role of the Literary Intellectual).

استدلال‌های پنت در دفاع از نوعی پسا‌مارکسیسم و فراسوی آن در تقابل با پست مدرنیسم جالب بوده و در زمینه «سرشت تاریخ» نیز به جا و مناسب است، و با گذشته به منزله سازه‌ای گفتمانی کلنچار می‌رود، همان‌گونه که خود وی نیز چنین می‌کند، و در عین حال از گذشته می‌خواهد تا به طریقی نگذارد که هیچ کاریست گفتمانی آن را آزادانه از آن خود سازد. همچنین برای آشنایی با تلاش برای تولید شکلی از همبستگی که احتمال (امکان)، کنایه [طنز] و آزادی را می‌پذیرد و مع‌ذکب سعی دارد تا از تبدیل شدن این مورد به «هرکی به هرکیه» [anything goes] شعار معروف پل فیرابند فیلسوف علم اطریشی - آمریکایی در کتاب جنجالی وی، بر ضد روش (۱۹۷۵)، مبنی بر اینکه در علم هیچ حساب و کتابی در کار نیست و همه چیز ممکن است و هیچ قاعده و قانونی در کار نیست، که به «نظریهٔ آناشینیستی شناخت» یا به تعبیر خود فیرابند «نظریهٔ دادانیستی شناخت» در علم انجامیدم. جلوه‌گیری به عمل آورد، نگاه کنید به اثر به واقع کاملاً بی‌نظیر (لیبرال) ریچارد رورتی، *Contingency, Irony and Solidarity*.

شیوه‌ها، استعاره‌ها و مجازهای بسیاری از مورخان بازنمایی کرد: پاره‌ای از آنها از شماری از دیگر استعاره‌ها و شیوه‌ها کمتر اسطوره‌شناختی و رازورزانه و گیج‌کننده هستند، البته تا آنجایی که خواستار توجه آشکار به فرایندهای تولید خود باشند و صراحتاً دال بر سرشت ساخته شده و نه پیدا شده مدلولهای خود باشند. تا آنجایی که به من مربوط می‌شود مزایای این شیوه صریح و روشن است. کارکردن به این شیوه عبارت است از اتخاذ روشی که به شالوده‌شکنی و تاریخمند ساختن (تاریخیزه کردن) همه آن تفاسیری می‌پردازد که داعیه‌های قطعیت‌گرا داشته و قادر نیستند شرایط به وجود آمدن خود را مورد پرسش قرار دهند؛ تفاسیری که سرسپردگی خود به منافع پنهان را فراموش می‌کنند، لحظه تاریخی خود را به درستی تشخیص نمی‌دهند، و به مخفی ساختن آن دسته از پیش‌فرضهای معرفت‌شناختی، روش‌شناختی و ایدئولوژیکی می‌پردازند که، همان‌طور که سعی کردم در سراسر متن حاضر نشان دهم، همه‌جا و همه‌وقت واسطه تبدیل گذشته به تاریخ می‌شوند.

خوب، سؤال این است که این رویکرد مطلوب به تاریخ - رویکردی با هدف ایجاد یک عقل انتقادی دمکراتیزه‌کننده در آمیخته با کنایه - چگونه می‌تواند تحقق پیدا کند؟ شاید به دو چیز نیاز باشد. نخست چیزی است که می‌توان آن را روش‌شناسی تأملی نامید. این به معنای آن است که به شما (احتمالاً در مقام دانشجو) تحلیل صریح و روشنی داده می‌شود که چرا تاریخی که دارید فرا می‌گیرید همانی است که در حال فراگیری آن هستید و چرا دارید آن را به این شیوه فرا می‌گیرید و نه به شیوه‌ای دیگر. این تحلیل، تمایز خلاق بین گذشته و تاریخ را به کار خواهد انداخت که از دل آن معضل بفرنج و پیچیده «مسئله تاریخ»، که در متن حاضر اقدام به معرفی و بررسی آن کرده‌ام، سر برخواهد آورد. و بعلاوه، در این صورت به مطالعات تاریخنگاران دقیق‌نیاز است جهت بررسی اینکه چگونه تاریخهای پیشین و کنونی هردو برحسب روش خود و محتوای خود تدوین شده‌اند؛ و در این مورد به متن دیگری نیاز است. بنابراین آنچه که من پیشنهاد می‌کنم اقدام به تاریخمندی زیربنایی تاریخ (تاریخمندی همیشگی) است و این را من نقطه شروعی برای یک مورخ تأملی می‌دانم، و در ادامه کار معتقدم که، برای کارهای تاریخی بعدی، بهتر است موضع خودآگاهانه اتخاذ شده (و تصدیق شده)‌ای را در پیش گرفت.

در اینجا شرحی راجع به «اتخاذ موضع» ضروری است. زیرا با گفتن اینکه شما باید موضع صریحی اتخاذ کنید منظورم این نیست که اگر نخواهید چنین موضعی اتخاذ نمایید در آن صورت می‌توانید یک تاریخ «فاقد موضع» تدوین نمایید. به عبارت دیگر، نمی‌خواهم بگویم که از نوعی آزادی برای انتخاب کردن یا نکردن برخوردارید؛ زیرا این امر به گونه‌ای غیر تأملی لیبرال خواهد بود. در گفتمان لیبرال همواره، در جایی و به نحوی، نوعی زمینه خشی و بیطرف وجود دارد که دقیقاً چنین به نظر می‌رسد که گویا می‌توانید بر اساس آن دست به انتخاب بزنید یا نزنید. این زمینه بی‌طرف به منزله موضع دیگری نیست که شخص از قبل آن را اشغال (اتخاذ) می‌کند، بلکه بیشتر به مثابه عرصه بی‌طرفانه‌ای مطرح است که می‌توان از آن کنار کشید و به گونه‌ای عینی دست به گزینه‌ها (موضع‌گیری) و داوری زد. ولی دیدیم که چنین نیست. چیزی به نام «مرکز فاقد موضع» وجود ندارد (در حقیقت نوعی تناقض در عبارات)؛ هیچ امکانی برای عرصه فاقد موضع متصور نیست. تنها گزینه ممکن گزینه‌ای است بین تاریخی که می‌داند چه می‌کند و تاریخی که نمی‌داند. در اینجا اظهارات رابرت یانگ نظریه پرداز ادبی بسیار به جاست (به جای تعبیر «نقد» وی، تعبیر «قرائت» به کار ببرید):

هیچ نقدی بدون یک موضع نظری ضمنی - اگر نگوییم صریح - نیست. از این رو اعتراض وارد شده علیه «نقد نظری» معهود - مبنی بر اینکه نظریه‌های خود را به خود متون گذشته | تحمیل می‌کند - فی الواقع درباره «نقد غیرنظری» معهود، که پیش‌فرضهای آن راجع به چگونه خواندن و برای چه خواندن، آنچنان بنیادین هستند که «طبیعی»... فارغ از نظریه باقی می‌مانند، مصداق بیشتری دارد.<sup>۲۲</sup>

از این رو همه تاریخ، نظری است و همه نظریه‌ها دارای موضع و موضع‌گیرانه هستند. لذا برای اینکه شما موضعی خاص خود اتخاذ کنید یقیناً من نباید شیوه قرائت خود از گذشته را بر شما تحمیل کنم، بلکه از شما می‌خواهم تا به خاطر داشته باشید که همان‌طور که دست به انتخاب می‌زنید همواره قرائتی از گذشته و راهی را برای در اختیار گرفتن آن برمی‌گزینید که دارای نتایج و تأثیراتی است؛ که شما را با برخی قرائتها (خوانندگان) هم‌سو و موافق و با برخی دیگر مخالف می‌سازد.<sup>۲۳</sup> نکته این است: که آن

22. R. Oung, *Untying the Tie*. London, Routledge and Kegan Paul, 1981, p. viii.

۲۳. برای آشنایی با بحث و نقدی فراگیر و تفکر برانگیز درباره مفاهیم سست و ضعیف دموکراسی، قدرتمندی،



کسانی که مدعی‌اند می‌دانند تاریخ چیست، برای آنان (همان‌طور که برای من) عبارت است از اینکه همواره پیشاپیش نوعی عمل تفسیر صورت گرفته باشد.<sup>۲۴</sup>

و بالاخره، دومین چیز مورد نیاز برای کمک به تحقق یک رویکرد تأملی شک‌گرای انتقادی هم به «مسئله تاریخ» و هم به «انجام تاریخ» [تاریخ‌ورزی] عبارت است از گزینش محتوایی مناسب برای این کار بست. البته به یک معنا هر بخش از گذشته برای این منظور کفایت خواهد کرد، با توجه به آمادگی آن برای ملزم ساختن هر مفسر. مع‌ذلک، در صورت مساوی بودن چیزهای دیگر، ترجیح خود من برای یک رشته تاریخی خواهد بود که به ما کمک کردند تا به درک جهانی نایل آییم که در آن بسر می‌بریم و اشکالی از تاریخ که هم به تولید این جهان کمک کرده‌اند و هم اشکالی که خود جهان مذکور تولید کرده است. این یک داعیه به حد کفایت معمولی است، ولی می‌توان با استفاده از شکلی از کلمات فوکو تا حدودی آن را به گونه‌ای انتقادی پیچیده ساخت: نه تاریخی که به ما کمک کند تا به درک جهانی که در آن بسر می‌بریم نایل آییم، بلکه برعکس زنجیره‌ای از «تاریخهای حال».

دلیل این گزینه را می‌توان به اختصار برشمرد. اگر [زمان] حال را در بهترین وجه آن

→ اتحاد و رهایی‌بخشی، نک:

Bennete, op.cit., chapters 9&10.

همچنین رک. رویکرد گفتمانی پساامارکسیستی شستال موفه و ارنستو لکلا در کتاب هم‌ومنی و راهبرد سوبالیستی:

C. Mouffe & E. Laclau, *Hegemony and Socialist Strategy* (London: Verso, 1985)

که پنت در فصل دهم کتاب خود به تحلیل آن پرداخته و معضل پیچیده و بغرنج همبستگی در نظام دموکراسی و نظایر آن را، که در گفتار حاضر صرفاً به اشاره و اجمال برگزار گردید، پررنگ می‌سازد.  
۲۴. در این باره نگاه کنید به اظهارات وایت مبنی بر اینکه، برخلاف پیشداوری و تعصب قرن بیستم بابت تاریخ تجربی به منزله تنها راه وصول به واقعیت، فلاسفه بزرگ تاریخ (ویکو، هگل، مارکس، نیچه، کروچه) و نویسندگان بزرگ کلاسیک تاریخنگاری (میشله، کارلایل، رانکه، درویزن، بورکهارت) حداقل «از نوعی خود آگاهی ریطوریفایی بهره‌مند بودند که به آنان این امکان را می‌داد تا اذعان نمایند که هرگونه مجموعه فاکتها به گونه‌ای متفاوت و با مشروعیت یکسان قابل توصیف‌اند، و اینکه چیزی به نام تنها توصیف صحیح از چیزها وجود ندارد، که بر مبنای آن بعدها بتوان تفسیری را تمام و کمال به کار گرفت. خلاصه کلام اینکه آنان اذعان دارند که هرگونه توصیف اصیل... پیشاپیش تفسیر نیز هست».

(H. White, *Tropics of Discourse*, London: Johns Hopkins University Press, 1978, p. 127)

doing history

بتوان پست مدرن تلقی نمود (واگر، همان‌طور که فیلیپ‌ریف گفته است، واقعاً بتوانیم این تجربه موسوم به مدرنیته را از سربگذرانیم<sup>۲۵</sup>) در آن صورت برای من این نکته بیانگر آن است که محتوای یک تاریخ موردپسند و مرجح بایستی مطالعات درباره‌ی این پدیده باشد. یعنی، اینکه تحلیلهای دنیای مدرن ما به مدد چشم‌اندازهای به لحاظ روش‌شناختی مطلع پست مدرنیسم نه تنها به ما کمک می‌کند تا موقعیت و جایگاه همه‌ی آن مناقشات حاضر بر سر پاسخ به پرسش «تاریخ چیست؟» (تاریخ برای کیست؟) را تعیین نماییم، بلکه در لحظه‌ای از زمان که محور بین قدیم و جدید به‌شمار می‌رود چیزی را در اختیار ما قرار می‌دهد که به یک معنا تمام این مناقشات خواهان آنند: بستری که پاسخی پخته و قابل اجرا برای پرسش مذکور را امکان‌پذیر خواهد ساخت. لذا به تحقیق می‌توان گفت که در دنیای پست مدرن محتوا و بستر تاریخ باید منظومه‌ی پربراری از مطالعات روش‌شناختی تأملی درباره‌ی شیوه‌های تکوین تاریخهای خود پست مدرنیته باشد.

25. P. Rieff, *The Triumph of the Therapeutic*, London, Penguin, 1973. passim.